

واکاوی موانع فرهنگی توسعه سیاسی در ایران

(عصر پهلوی دوم)

محمد حیدرپور کلیدسر^۱، منصور وثوقی^۲،
باقر ساروخانی^۳، مصطفی ازکیا^۴

چکیده

پژوهش پیش رو در صدد واکاوی و پاسخگویی به این سؤال اساسی برآمده است که موانع عمده فرهنگی که در دوره پهلوی دوم سبب عدم دستیابی جامعه ایران به توسعه سیاسی گردید، چه بوده است؟ و مهم‌ترین آنها کدام‌اند؟ این پژوهش با الهام از رویکرد وبری در اهمیت فرهنگ و همچنین رویکرد نوسازی بازنگاری شده اینگلهارت و با به کارگیری روش تحقیق تاریخی و اسنادی، با مراجعه به کتابخانه‌های حقیقی و مجازی و بررسی کتب و اسناد معتبر مرتبط با موضوع تحقیق از طریق فیش برداری به جمع‌آوری و تحلیل و فراتحلیل اطلاعات تاریخی و پژوهش‌های جامعه‌شناسی مرتبط با موضوع تحقیق اقدام شده است. یافته‌های این تحقیق نشان می‌دهد که فرهنگ استبدادی حاکم بر جامعه و نظام سیاسی حاکم وقت و مدیریت اقتدارگرایانه پهلوی دوم بر نهادهای مختلف جامعه و سرکوب جامعه مدنی و انحلال احزاب سیاسی و تشکلهای اجتماعی و فرهنگی منتقد وابسته به طبقه متوسط و قطع جریان روشنفکری پویا و آزاد به عنوان مهم‌ترین موانع فرهنگی توسعه سیاسی در آن دوره محسوب می‌شود و همچنین فقدان نگرش علمی و عقلانی، روحیه پرسشگری و نقد در جامعه، ضعف جامعه مدنی، حضور قوی باورهای خرافی سنتی در متن جامعه، فقدان فرهنگ گفت‌وگو، نبود یک جریان روشنفکری اصیل، آزادی خواه ملی و فقدان مطبوعات منتقد و اعمال سانسور شدید بر سایر مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی، باعث ناکامی جامعه ایران در دستیابی به توسعه سیاسی در دوره پهلوی دوم گردید.

واژه‌های کلیدی

موانع فرهنگی، توسعه سیاسی، فرهنگ استبدادی، نگرش علمی و عقلانی، رویکرد انتقادی و پرسشگرانه

تاریخ دریافت: ۹۶/۰۶/۲۸ تاریخ پذیرش: ۹۶/۱۱/۰۳

۱. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی فرهنگی واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران
Mohammadheydarpour1@gmail.com

۲. استاد و عضو هیئت علمی واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)
vosooghi_mn@yahoo.com

۳. استاد و عضو هیئت علمی واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران
b.saroukhani@yahoo.com

۴. استاد و عضو هیئت علمی واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران
m-azkia@srbiau.ac.ir

۱. مقدمه

بحث در زمینه «توسعه» به‌طور عام و «توسعه سیاسی» به‌طور خاص و موانع آن در کشورهای توسعه نیافته یا در حال توسعه یکی از موضوعات بسیار مهمی است که پس از جنگ جهانی دوم در میان اندیشمندان اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به امری رایج تبدیل شده است (ازکیا و احمدش، ۱۳۹۴: ۳؛ قوام، ۱۳۹۳: ۱۱). با وجود آنکه ده‌ها سال است، درباره این موضوع مهم، نظریه‌های گوناگون و متنوعی از سوی جامعه‌شناسان، اقتصاددانان و دیگر دانشمندان علوم اجتماعی صورت گرفته است ولی هنوز هم بحث و گفت‌وگو در ارتباط با توسعه و تنگناهای آن از تازگی خاصی، حداقل در میان اندیشمندان اجتماعی ایران برخوردار است. یکی از علل مهم این تازگی و رایج بودن بحث در باره توسعه در شکل کلی آن و توسعه سیاسی به‌طور خاص در جامعه ما این است که شرایط حاکم بر جامعه ما هنوز وضعیت و موقعیت یک جامعه توسعه یافته نیست؛ بلکه شرایط و وضعیت یک جامعه در حال توسعه را داراست و روند طولانی شدن این گذار سبب شده است که گویی ما در حال گشت و گذار در مسیر توسعه هستیم و قصد عبور از آن را نداریم. البته در تداوم این وضعیت اجتماعی حقیقت تلخی نهفته است. زیرا هنوز میان نخبگان فکری، اجتماعی و سیاسی ما اجماعی در زمینه توسعه در ابعاد گوناگون آن، برنامه‌های توسعه و چگونگی تحقق و اجرای آن وجود ندارد. متأسفانه حتی برخی از کارگزاران سیاسی حاکم در عنوان نمودن مفهوم توسعه تشکیک می‌کنند و بعضاً تأکیدات خاصی در کاربرد اصطلاحات دیگری وجود دارد. در صورتی که در پشت مفهوم توسعه، ادبیات غنی‌ای وجود دارد. باروی کارآمدن پهلوی دوم به‌ویژه پس از سال ۱۳۳۲، دوره دوم نوسازی (مدرنیزاسیون) آمرانه به شیوه دوره اول آن، که توسط رضاشاه در ایران شروع شده بود، با شدت بیشتر ادامه یافت و هدف آن رشد اقتصادی بود و به همین علت برخی اندیشمندان اجتماعی نظیر بهنام، آن را «مدرنیزاسیون اقتصادی و فنی» (بهنام، ۱۳۹۱: ۶۵) خوانده‌اند. با انجام این اصلاحات اقتصادی - اجتماعی، بعضی از آرمان‌های مشروطه خواهان و طبقه متوسط ایرانی به تحقق رسید. البته برخی از منتقدین آن را «دوره صنعتی شدن و اروپایی کردن آداب و رسوم» یا «شبه مدرنیسم استبدادی» (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۳۵۲) نام نهادند. در این دوره است که نوسازی به طرز جدی مطرح می‌شود و دولت عامل و آمر نوسازی می‌گردد. دولت مرکزی قوی می‌شود و سیاست ارشادی دولت به صنعتی شدن مملکت و ایجاد زیربنای اقتصادی می‌انجامد.

سازمان حکومتی شکل غربی به خود می‌گیرد، علم و فن غربی با شتاب هرچه بیشتر وارد ایران می‌گردد ولی ساختار و عملکرد حکومت، ماهیت استبدادی خود را حفظ می‌کند و به توسعه فرهنگی و سیاسی جامعه بهایی نمی‌دهد. به عبارت دیگر به جنبه سخت‌افزاری مدرنیته و ظواهر تجدد توجه می‌شود ولی به تحول فرهنگی، دموکراسی، آزادی، حقوق بشر و متعاقب آن توسعه سیاسی که در جوامع اروپایی رخ داده و فناوری مدرن محصول آن توسعه فرهنگی و توسعه سیاسی است توجه نمی‌شود. به بیان دیگر، «تکنوکرات‌های برنامه‌ریز «بعد فرهنگی» و «بعد سیاسی» توسعه را از یاد بردند» (بهنام، ۱۳۹۱: ۱۳۸) و عدم تحقق توسعه فرهنگی و توسعه سیاسی و دموکراسی در جامعه و بها ندادن به خواست‌های طبقه متوسط مدرن، جامعه ایران را در آن دوره با مسئله اجتماعی انباشت مطالبات فرهنگی و سیاسی آزادیخواهانه مواجه می‌سازد.

به عبارت دیگر، اگر چه محمدرضاشاه به نوسازی ساختار اجتماعی - اقتصادی کمک کرد، اما برای توسعه سیاسی یعنی باز کردن عرصه سیاست به روی نیروهای مختلف اجتماعی، ایجاد پیوند بین رژیم و طبقات جدید، حفظ پیوندهای موجود بین رژیم و طبقات قدیم و گسترش دادن پایگاه اجتماعی سلطنت که به هر حال عمدتاً به سبب کودتای نظامی ۱۳۳۲ به حیات خود ادامه می‌داد، چندان کاری انجام نداد (آبراهامیان، ۱۳۸۵: ۳۹۸).

اندیشمندان زیادی نظیر کاتوزیان، آبراهامیان، بشیریه، سریع‌القلم، میلانی و ... در ارتباط با این موضوع تحقیقات فراوانی انجام داده‌اند و به یافته‌های گوناگونی رسیده‌اند ولی این پژوهش از نگاه جامعه‌شناسی فرهنگی که وجوه مشخصه‌اش، بررسی اهمیت نوع فرهنگ حاکم بر جامعه و نهاد پادشاهی در دوره پهلوی دوم و تعیین جایگاه ارزش‌های فرهنگی چون دموکراسی، آزادی، تبادل آزاد آراء و ایده‌های فرهنگی و سیاسی در حکمرانی استبدادی محمدرضاشاه بر جامعه ایران می‌باشد، به واکاوی موانع عمده فرهنگی توسعه سیاسی ایران در دوره پهلوی دوم پرداخته است. به دیگر سخن این تحقیق در صدد بررسی چگونگی تاثیرگذاری فرهنگ استبدادی حاکم بر جامعه و نهاد پادشاهی که در رأس آن محمدرضا شاه قرار داشت در ناکام گذاشتن جامعه ایران در دستیابی به آزادی و توسعه سیاسی پرداخته است. بنابراین، سؤال اساسی تحقیق پیش‌رو این است که:

موانع عمده فرهنگی که در دوره پهلوی دوم سبب عدم دستیابی جامعه ایران به توسعه سیاسی گردید، چه بوده است؟ و مهم‌ترین آنها کدام‌اند؟ و چگونه سبب

ناکامی جامعه ایران در نیل به توسعه سیاسی شده است؟

۲. مبانی نظری ارتباط فرهنگ و توسعه سیاسی

فرهنگ به معنای مجموعه باورهای فرهنگی و ارزش‌های مورد قبول فرد، پایه و اساس رفتار انسانی است. قسمت اعظم رفتار انسانی؛ چه در قالب رفتار فردی یا رفتار گروه‌های اجتماعی و چه رفتار کم‌اهمیت و چه رفتار بسیار مهم، بر اساس باورهای فرهنگی صورت می‌گیرد. برای مثال، هرکدام از ما می‌توانیم به اعمال و فعالیت‌هایی که در یک روز انجام می‌دهیم از این منظر نگاه کنیم، این فعالیت‌ها را محاسبه و بررسی کنیم و ببینیم چه تعداد از آنها بر اساس باورهای فرهنگی ما انجام پذیرفته و چه تعداد از آنها بر اساس محاسبات و استدلال انجام پذیرفته است. در صورت انجام این کار ملاحظه خواهیم کرد که فقط تعداد انگشت شماری از مجموعه رفتارهای ما بر اساس محاسبات و استدلال و قسمت عمده آنها بر اساس باورهای فرهنگی صورت می‌گیرد. ضمناً بر این امر واقفیم که حتی همان تعداد محدود رفتاری که بر پایه محاسبه و استدلال انجام می‌شود، نیز خود متأثر از باورهای فرهنگی است (عظیمی آرانی، ۱۳۹۱: ۱۸۲).

بنابراین، فرهنگ به‌عنوان پایه رفتارهای انسانی و گروه‌های اجتماعی به شمار می‌رود و ابعاد گوناگون رفتار و کنش‌های انسان‌ها در بر می‌گیرد. به همین دلیل می‌توان گفت که بخش قابل توجهی از رفتارهای سیاسی کنشگران فردی و گروهی تحت تأثیر فرهنگ آن جامعه صورت می‌گیرد. از استدلال‌های بیان شده می‌توان چنین استنباط کرد که توسعه در معنای اعم و توسعه سیاسی به فرهنگ و باورها، مؤلفه‌های فرهنگی وابستگی زیادی دارد. به عبارتی توسعه سیاسی را می‌توان به درختی تشبیه کرد که ریشه این درخت، همان اعتقادات و باورها، مؤلفه‌ها و شاخص‌های فرهنگی ملی و جهانی است. بنابراین، توسعه سیاسی نیازمند اعتقادات و باورها و شاخص‌های فرهنگی ویژه هر جامعه است.

حال، به چند ویژگی خاص دیگر فرهنگ و باورهای فرهنگی پرداخته می‌شود. بنا به اظهار عظیمی آرانی نخستین ویژگی باورهای فرهنگی در این نکته نهفته است که منشاء پیدایش باورهای فرهنگی متفاوت است و بنابراین، مجموعه‌ای همساز، هماهنگ و یکدست نیست؛ بلکه مجموعه‌ای است که در آن عناصر متفاوت و بعضاً متضاد یافت می‌شود. منشأهای فرهنگی را در زمینه‌های متعددی مانند اقوام، ملت،

بین‌المللی، دین و ... می‌توان جست‌وجو کرد (عظیمی آرانی، ۱۳۹۱). با قبول این تفاوت‌ها در باورهای فرهنگی، تعریف فرهنگ عبارت خواهد بود از نظام‌واره‌ای از «عقاید و باورهای اساسی»، «ارزش‌ها، آداب و الگوهای رفتاری» ریشه‌دار و دیرپا و «نمادها» و «مصنوعات» که ادراکات، رفتار و مناسبات جامعه را جهت و شکل می‌دهد و هویت آن را می‌سازد (دبیرخانه شورای عالی انقلاب فرهنگی، ۱۳۹۳). در این صورت برخی از باورهای فرهنگی ریشه در شرایط ویژه آب و هوایی (اقلیم خشک و کم‌آب) یا در شرایط ویژه سیاسی (حکومت‌های استبدادی مطلق خودکامه، ملوک‌الطوایفی، مردمی) یا شرایط خاص اقتصادی (شیوه معیشتی ایلی و عشیره‌ای و قبیلگی) جامعه دارد. گروهی از باورهای فرهنگی از سیر تحولات تاریخی، سیاسی و اقتصادی کشور مایه می‌گیرد (عظیمی آرانی، ۱۳۹۱).

قبل از آنکه از توسعه سیاسی مفهوم‌پردازی شود، لازم است از مفهوم توسعه تعریفی صورت گیرد. توسعه مفهومی است چند بعدی که دارای جنبه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است و اگر هر یک از این ابعاد را در نظر بگیریم می‌توانیم تأثیرگذاری آن بعد را هم به لحاظ تاریخی و هم به لحاظ نظری بر این مفهوم روشن سازیم (ازکیا، ۱۳۹۱: ۲۶). به بیان دیگر، توسعه جریانی است پیچیده که در خود تجدید سازمان و سمت‌گیری متفاوت کل نظام اقتصادی - اجتماعی را به همراه دارد. علاوه بر افزایش و بهبود در میزان تولید و درآمد، شامل دگرگونی اساسی در ساخت‌های نهادی، اجتماعی، اداری و همچنین ایستارها و وجهه نظرهای عمومی مردم است، توسعه در بسیاری موارد حتی عادات و رسوم و عقاید مردم را نیز در بر می‌گیرد (Lehman, 1979:9). در تعریفی دیگر توسعه به معنی بهبودی در مجموعه شرایط بهم پیوسته طبیعی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است (پیت و هارت ویک، ۱۳۸۹: ۱۵). از دید اندیشمندی دیگر، توسعه در بعد جامعه‌شناسی، فرایندی است که به کاهش فقر، افزایش رفاه، ایجاد اشتغال و افزایش یکپارچگی اجتماعی دلالت دارد. این فرایند همچنین با عدالت اجتماعی، برابری همه مردم در مقابل قانون، حقوق اقلیت‌ها، گسترش آموزش و پرورش نیز ارتباطی بی‌واسطه دارد (زاهدی، ۱۳۸۶: ۲۸). ساموئل هانتینگتون، مفهوم توسعه سیاسی را بر اساس میزان صنعتی شدن، تحرک و تجهیز اجتماعی، رشد اقتصادی و مشارکت سیاسی مورد ارزیابی قرار داده و بر این اعتقاد است که از آنجا که در فرایند توسعه سیاسی تقاضاهای جدیدی به صورت مشارکت و ایفای نقش‌های جدیدتر ظهور می‌کنند. بنابراین، نظام سیاسی باید از

ظرفیت و توانایی‌های لازم برای تغییر وضعیت برخوردار باشد، در غیر این صورت سیستم با بی‌ثباتی، هرج و مرج، اقتدارگرایی و زوال سیاسی مواجه خواهد شد و امکان دارد پاسخ جامعه به این نابسامانی‌ها به شکل انقلاب تجلی کند (قوام، ۱۳۹۳: ۱۶ به نقل از هانتینگتون و نلسون، ۱۹۷۶). فرایند توسعه و نوسازی سیاسی باعث دگرگونی جامعه سنتی می‌شود که شکاف‌های افقی و متفاوت از جامعه با شکاف‌های عمودی مانند حزب است. در جامعه سنتی معمولاً گروه‌های سنتی ایفای نقش می‌کنند، «این گروه‌ها می‌توانند قومی، قبیله‌ای و نژادی باشند. اما در اثر فرایند توسعه سیاسی و در اثر دگرگونی سیاسی و تبدیل جامعه سنتی به جامعه مدرن، گروه‌های سنتی برای تداوم حیات سیاسی خود ناچار باید الزامات جامعه مدرن را بپذیرند یا اینکه از بین بروند» (سیف‌زاده، ۱۳۶۸: ۸۶). در چارچوب مفهومی این تحقیق نیز که در ادامه می‌آید به بیان جنبه‌های اساسی دیگر از ارتباط بین فرهنگ و توسعه سیاسی از منظر اندیشمندان بزرگ اجتماعی پرداخته می‌شود.

۳. چارچوب مفهومی

چارچوب مفهومی این تحقیق ترکیبی است از رویکرد کلان و بر به اهمیت فرهنگ و نظریه بازنگری شده نوسازی توسط اینگلهارت و ولزل و همچنین برخی از رویکردهای ساموئل هانتینگتون به توسعه سیاسی و دموکراسی کشورها و دیدگاه‌های محمدعلی همایون کاتوزیان و حسین بشیریه. تأثیراندیشه ویر (۱۹۷۹ و ۱۹۷۶) در مورد اهمیت فرهنگ بر شئون مختلف زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از جمله اهمیت فرهنگ پروتستانی در شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری در جوامع غربی یا نقش فرهنگ در جوامع شرقی در تشکیل نظام سیاسی پاتری مونیالیستی یا سلطانیسم به حدی بود که الهام بخش تحقیقات زیادی از سوی اندیشمندان اجتماعی و سیاسی بعد از وی شد. فرانسیس فوکویاما (۱۹۹۵)، لارنس هریسون (۱۹۹۷، ۱۹۹۲، ۱۹۸۵)، ساموئل هانتینگتون (۱۹۹۶) و رابرت پوتنام (۱۹۹۳) با الهام از دیدگاه‌های وبر استدلال می‌کنند که آداب و رسوم فرهنگی، رفتار سیاسی و اقتصادی جوامع امروز را شکل می‌دهند (هریسون و هانتینگتون، ۱۳۸۸: ۱۸۱). هانتینگتون (۱۹۹۶ و ۱۹۹۳) استدلال می‌کند که جهان بر مبنای تفاوت‌های فرهنگی که در چندین قرن وجود داشته‌اند، به هشت یا نه تمدن تقسیم می‌شود و تضادها و چالش‌های آینده در مرزهای فرهنگی که این تمدن‌ها را از یکدیگر جدا می‌کنند، رخ خواهند داد. از نظر هانتینگتون،

تعیین‌کننده‌ترین جنبه‌های توسعه سیاسی سه مولفه عقلانیت اقتدار سیاسی، تمایز کارکردی و ساختاری و رشد مشارکت سیاسی هستند (هانتینگتون، ۱۳۷۵: ۱۳۹ - ۵۶). بنابراین، برای بررسی توسعه سیاسی و شناخت درست از آن می‌باید عقلانی شدن اقتدار، تمایز ساختارها (نهادسازی) و گسترش مشارکت سیاسی مورد کنکاش دقیق علمی قرار گیرند. در تحقیق پیش‌رو نشان داده می‌شود که رژیم پهلوی دوم به دلیل خودکامگی و در پیش گرفتن استبداد مطلقه و مخالفت با مشارکت مردم در امور سیاسی و فرهنگی و ایجاد انسداد سیاسی و فرهنگی به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ زمینه‌های اجتماعی مناسب برای توسعه فرهنگی و سیاسی جامعه و هموار شدن موانع فرهنگی توسعه سیاسی را در جامعه از بین برد و اتخاذ چنین رویه‌ها و سیاست‌های سرکوبگرانه از جانب پهلوی دوم دور از عقلانیت اقتدار سیاسی بود.

پوتنام (۱۹۹۳) نیز در استدلال مشابهی ادعا می‌کند که در مذاهب ایتالیا که در آنجا نهادهای دموکراتیک جزء موفق‌ترین نهادهای امروزی به شمار می‌روند، جامعه مدنی از چندین قرن پیش، توسعه نسبی یافته است. هریسون (۱۹۹۷، ۱۹۹۲، ۱۹۸۵) استدلال می‌کند که توسعه قویاً تحت تأثیر ارزش‌های فرهنگی اساسی جامعه شکل می‌گیرد. فوکویاما (۱۹۹۵) نشان می‌دهد که توانایی یک جامعه برای رقابت در بازارهای جهانی مشروط به اعتماد به نفس اجتماعی است. تمامی این تجزیه و تحلیل‌ها منعکس‌کننده این فرض هستند که جوامع معاصر دارای رویه‌های فرهنگی مشخصی هستند که در مدت زمانی طولانی استمرار می‌یابند و تأثیری مهم بر عملکرد سیاسی و اقتصادی جوامع می‌گذارند (هریسون، ۱۳۸۸: ۱۸۳). در صورتی که جامعه ایران در دوره پهلوی دوم به دلیل تجربه نمودن حکومت‌های خودکامه و اقتدارگرا در طول تاریخ خود، وارث سنت‌ها و هنجارهای استبدادی بود و از کاستی ارزش‌های فرهنگی که از رویه‌ها، سیاست‌ها و نهادهای دموکراتیک حمایت کنند، در رنج بود. گابریل آلموند و سیدنی وربا (۱۹۶۸) در بررسی‌های خود در مورد پنج کشور انگلستان، آلمان، آمریکا، ایتالیا و مکزیک بدین نتیجه می‌رسند که علت عمده توسعه نیافتگی سیاسی در کشورهای جهان سوم مربوط به مسئله روانی، تاریخی و فرهنگی است. بدین معنی که در طول تاریخ در این نظام‌ها نوعی فرهنگ پدید آمده که مانع پیشرفت توسعه سیاسی می‌شود. آنان معتقدند که می‌توان با بهره‌گیری از مکانیسم‌هایی چون بالابردن سطح سواد و توزیع مجدد ثروت به تدریج آثار سوء روانی و تاریخی را از میان برد تا افراد را برای پذیرش مسئولیت‌ها و ایفای

نقش‌های سیاسی جدید و نیز وارد کردن در فرایند تصمیم‌گیری آماده ساخت (آموند و وربا، ۱۹۶۸: ۳۶-۳۵). بدین ترتیب آموند سعی دارد تا به نحوی از انحاء نظام‌های ارتدوکس و نظریات مربوط به فرهنگ را به توسعه سیاسی ارتباط دهد. تحقیق پیش‌رو نیز در صدد شناسایی و واکاوی موانع فرهنگی است که به دلیل حاکمیت طولانی مدت نظام‌های سیاسی استبدادی در جامعه ایران مانع شکل‌گیری ارزش‌های فرهنگی شده که از دموکراسی و توسعه سیاسی در دوره پهلوی دوم حمایت کند.

از دیدگاه اینگلهارت (۲۰۰۰) در فرهنگ بخش‌های خاصی وجود دارند که نتایج مهم سیاسی و اجتماعی به همراه دارند و شکل‌گیری پدیده‌های مهم اجتماعی از جمله دموکراسی و نهادهای دموکراتیک را در بر می‌گیرد. یکی از ابعاد مهم تفاوت‌های فرافرهنگی، اهمیت ویژه آنها در قبال دموکراسی می‌باشد. جوامع مختلف در تأکید خود بر ارزش‌های حیاتی و ارزش‌های وجودی تفاوت‌های فاحشی دارند. جوامعی که بر ارزش‌های خود بیانگری (وجودی) تأکید می‌کنند، از زمینه مساعدتری برای تحقق دموکراسی برخوردارند. به نظر می‌رسد توسعه اقتصادی تغییری تدریجی از ارزش‌های حیاتی را به ارزش‌های وجودی باعث می‌شود که به تشریح این موضوع کمک می‌کند که چرا جوامع ثروتمند، دارای دموکراسی‌های بیشتری هستند. رابطه میان ارزش‌های حیاتی/ وجودی و دموکراسی بسیار قوی است. آیا آنها با هم عمل می‌کنند چون ارزش‌های وجودی (که شامل اعتماد به دیگران، شکیبایی و مشارکت در تصمیم‌گیری است) سر منشأ دموکراسی هستند یا آیا نهادهای دموکراتیک موجب ظهور این ارزش‌ها می‌گردند؟ همواره مشکل است که همه چیز را به‌طور قطعی مشخص نمائیم اما شواهد موجود حاکی از آن است که شکل‌گیری دموکراسی (توسعه سیاسی) بیش از هر چیز یک موضوع فرهنگی است (اینگلهارت و بیکر، ۲۰۰۰ نقل در هریسون و هانتینگتون، ۱۳۸۸: ۱۸۲). پیش فرض این تحقیق نیز بر همین مبناست که موانع فرهنگی موجود در جامعه ایران در دوره پهلوی دوم سبب ناکامی دستیابی جامعه ایران به توسعه سیاسی شده است.

بنا به اظهار اینگلهارت و ولزل (۱۳۸۹) از اندیشمندان مکتب نوسازی بازنگری شده، از زمانی که آموند و وربا روند بحران فرهنگ مدنی را مطالعه کردند، دانشجویان فرهنگ سیاسی اشاره کرده‌اند که ارزش‌های توده‌ای (ارزش‌ها و هنجارهای شهروندان جامعه) نقش مهمی در تقویت دموکراسی و توسعه سیاسی ایفاء می‌کنند. نویسندگان با نفوذ ادعا کرده‌اند که اعتماد، تساهل و احساسات کارآمد، نمایانگر «فضائل مدنی»

هستند که موجب کارکرد مؤثرتر نهادهای دموکراتیک می‌شوند (لاسلو، ۱۹۵۸؛ سیندرمن، ۱۹۷۵؛ پوتنام، ۱۹۹۳؛ گپس، ۱۹۹۷؛ اینگلهارت، ۱۹۹۷؛ پتی‌گرو، ۱۹۹۸؛ دالتون، ۲۰۰۰؛ نیوتون، ۲۰۰۱؛ نوریس، ۲۰۰۲). همچنین، اکستین (۱۹۶۶) و اکستین و دیگران (۱۹۶۶) اشاره کرده‌اند که نظام‌های دموکراتیک، تنها در صورتی تثبیت می‌شوند که شهروندان هنجارهای دموکراتیک را درونی نموده و آنها را در روابط شان به کار برند (اینگلهارت و ولزل، ۱۳۸۹: ۲۱۵).

محمدعلی همایون کاتوزیان (۱۳۹۵، ۱۳۹۴، ۱۳۹۲، ۱۳۸۶) در آثار متعددش علت‌العلل توسعه نیافتگی جامعه ایران را در استبداد حاکم بر جامعه ایران می‌داند که به‌طور خاص از نظر نویسنده، همین عامل استبداد مطلق در دوره پهلوی دوم مانع اصلی به ثمر رسیدن برنامه‌های توسعه در ایران گردیده است. در این ارتباط کاتوزیان برای اثبات مدعای خود مبادرت به انجام تحقیقات فراوانی می‌کند و به یافته‌ها و نتایج مهمی در مورد پیامدهای ویران‌کننده استبداد بر جامعه ایران دست می‌یابد. کاتوزیان در یک مورد با استناد به سخنان علم (وزیر دربار و محرم اسرار پهلوی دوم) می‌گوید: مانع توسعه سیاسی جامعه ایران را برخلاف تصور اکثر ایرانیان که معتقد بودند امپریالیسم غرب مانع اصلی آن بوده، نشان می‌دهد که عامل اصلی عدم تحقق توسعه سیاسی در جامعه ایران در واقع حاکمیت استبدادی و تجدد سطحی بوده و شخصیت استبدادی و خودکامه شاه در هر دو زمینه نقشی مهم و در حقیقت تعیین‌کننده داشته است.

از نظر حسین بشیریه (۱۳۸۷) میان ساختار قدرت مطلقه، چند پارگی‌های اجتماعی و فرهنگی و ایدئولوژی و نگرش الیت سیاسی روابط متقابل و تشدیدکننده و بازتولیدکننده وجود داشته است و این مجموعه روابط که مبین وضعیت ایستایی نظام سیاسی در ایران بوده‌اند از تکوین زمینه‌های رقابت و سازش و مشارکت سیاسی به شیوه‌ای دموکراتیک جلوگیری کرده‌اند (بشیریه، ۱۳۸۷). بنا به اظهار بشیریه «فرهنگ سیاسی ایران به دلایل مختلف و پیچیده، فرهنگ تابعیت در مقابل فرهنگ مشارکت بوده است و مجاری جامعه‌پذیری و فرهنگ‌پذیری روی هم رفته اینگونه فرهنگ را تقویت می‌کرده‌اند» (همان: ۱۵۷). بنابراین، از نظر بشیریه، تکوین ساخت دولت مطلقه مدرن همراه با گسترش چند پارگی‌های اجتماعی و فرهنگی و تداوم و تقویت فرهنگ سیاسی پدرسالارانه موانع اصلی توسعه سیاسی ایران در دوره پهلوی دوم بوده‌اند.

۴. فرض تحقیق

به نظر می‌رسد فرهنگ استبدادی حاکم بر جامعه و نظام سیاسی ایران در دوره پهلوی دوم به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از جمله موانع عمده تحقق توسعه سیاسی در ایران بوده است؛ به عبارت دیگر فرهنگ استبدادی حاکم بر جامعه و نظام سیاسی جامعه ایران در سطوح گوناگون مدیریت کلان جامعه به‌عنوان مهم‌ترین مانع توسعه سیاسی جامعه ایفاء نقش کرده است. از ویژگی‌های بارز این فرهنگ استبدادی می‌توان، مدیریت استبدادی و اقتدارگرایانه نظام سیاسی حاکم وقت و فقدان عقلانیت سیاسی اقتدار و نقدپذیر نبودن آن را بر شمرد.

۵. روش پژوهش

این پژوهش با استفاده از روش تحقیق تاریخی و اسنادی در صدد پاسخگویی به این سؤال اساسی برآمده که موانع عمده فرهنگی که در دوره پهلوی دوم سبب عدم دستیابی جامعه ایران به توسعه سیاسی گردیده چه بوده است؟ و مهم‌ترین آنها کدام‌اند؟ در این تحقیق با به‌کارگیری روش تحقیق تاریخی، تحلیلی و اسنادی با مراجعه به کتابخانه‌های حقیقی و مجازی و بررسی کتاب‌ها و اسناد معتبر مرتبط با موضوع تحقیق از طریق فیش‌برداری به جمع‌آوری اطلاعات تاریخی مرتبط با موضوع تحقیق و بهره‌برداری از پژوهش‌های جامعه‌شناسانه در مورد رژیم اقتدارگرای پهلوی دوم توسط اندیشمندان بزرگ اجتماعی ایرانی و سایر نقاط جهان انجام شده، در جهت پاسخگویی به سؤال اساسی تحقیق اقدام شده و با اسلوب جامعه‌شناسی تاریخی به تدوین و تحلیل و فراتحلیل آنها پرداخته شده است. با استفاده از تکنیک و روش پژوهشی تاریخی و اسنادی (کتابخانه‌ای) در این تحقیق تلاش شد تا داده‌های مورد نیاز از متون زیر جمع‌آوری شود که عبارتند از:

۱. متون مرتبط با موضوع تحقیق در زمینه فرهنگ و توسعه که مربوط به گذشته و حال می‌باشد و توسط اندیشمندان ایرانی و غیرایرانی نوشته شده‌اند؛
۲. متون و اسناد تاریخی معتبر شامل آثار مورخین، جامعه‌شناسان و دیگر اندیشمندان معاصر ایرانی و غربی در مورد عصر پهلوی دوم؛
۳. کتاب‌ها و مقالات غیرتاریخی که بیشتر در دهه‌های اخیر از سوی پژوهشگران در حوزه‌های مرتبط با موضوع تحقیق نگاشته شده است. شامل کتاب‌ها و مقالات مرتبط با موضوع و نیز آثار پیشگامان محقق در زمینه «فرهنگ»، «توسعه» و «پهلوی دوم».

۶. تحلیل یافته‌های تحقیق

۱-۶. پهلوی دوم و مسأله توسعه سیاسی

در دوره پهلوی دوم، شاه و سلطنتش، به تضادهای ذاتی دچار بود: پدیده‌ای که به نوعی ناهمزمانی تاریخی دچار بود. شاه از یک طرف قدرت و مشروعیت خود را به شکل موروثی به دست آورده بود و خود را وارث و امانت‌دار پادشاهان هخامنشی به‌ویژه کوروش کبیر قلمداد می‌کرد. در عین حال این سلطنت هم، طبق قانون ودیعه‌ای مردمی بود و به‌علاوه، او و حامیانش عملاً گامی در صورت‌بندی نظری و تحکیم پایه‌های مشروعیت سیاسی سلطنت در عصر تجدد و دموکراسی خواهی بر نداشتند. از یک طرف پهلوی دوم رهبری بود که می‌خواست ایران را با سرعتی هر چه سریع‌تر وارد عرصه تجدد - یا دقیق‌تر وارد روایت خود از تجدد که فقط جنبه اقتصادی و اجتماعی و فنی تجدد را در بر می‌گرفت و آن هم به شیوه آمرانه - کند (میلانی، ۱۳۹۲: ۳۴۶). به بیان دیگر، در تجدد مورد نظر محمدرضا شاه، دموکراسی و مشارکت سیاسی جایی نداشت. نگاه او به توسعه و تجدد، تنها نوسازی اقتصادی - اجتماعی و فنی جامعه بود. آن هم نوع خاصی از نوسازی اقتصادی که در آن دولت به رهبری او نقشی تعیین‌کننده در آن داشته باشد. به بیان دیگر او از برنامه‌های نوسازی اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران در جهت‌گذار از سنت به مدرنیته جانبداری می‌کرد و از طرف دیگر می‌خواست چون پادشاهی مقتدر مانند پادشاهان هخامنشی بر جامعه ایران حکومتی بی‌چون و چرا داشته باشد. محمدرضا شاه بنا به ذهنیت استبدادی خود و ماهیت فرهنگ استبدادی تجمیع شده در نهاد پادشاهی از گذشته‌های دور تا عصرش، تجدد سیاسی و دموکراسی و رقابت سیاسی بین احزاب مستقل (توسعه سیاسی) را بر نمی‌تافت اما بر ضرورت نوسازی اقتصادی و اجتماعی کماکان پافشاری می‌کرد. در تعریفی که محمدرضا شاه از «دموکراسی شاهنشاهی» (پهلوی، ۱۳۷۱: ۱۸۰) داشت، احزاب و گروه‌های سیاسی مستقل جایی نداشتند. ذهنیت شاه، ذهنیتی استبدادی بود. چون در خانواده و جامعه‌ای با فرهنگ استبدادی بالیده بود. پهلوی دوم به‌عنوان یک حکمران «جامعه شرقی» در طول ۳۷ سال پادشاهی خود نماد عینی یا تیپ ایده‌آلی گردید از فرهنگ پاتری مونیالیسم نوگرا یا سلطانیسم نوگرا (وبر، ۱۳۷۴: ۳۲۹) با ویژگی‌ها و مؤلفه‌های بارز فرهنگ استبدادی مطلقه شرقی یعنی قدرت تام، ارباب تام، اطاعت محض، انحصارطلبی و برناتفتن هرگونه نقد و پاسخگویی. سلطنت اقتدارگرایانه شاه از جنبه‌های مختلف با مخاطره روبرو بود. دوران سلطنت

شاه مقارن سال‌هایی است که نظریه‌پردازانی چون ساموئل هانتینگتون از آن به‌عنوان «موج سوم دموکراسی» یاد می‌کنند. در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، در فاصله‌ای کمتر از چهل سال، پنجاه کشور تازه به صف دموکراسی‌های جهان پیوسته بودند. در این دوران ایجاد و ابقای یک حکومت استبدادی به شیوه پادشاهی موروثی دو چندان دشوار بود. هر سال کشور تازه‌ای به جمع دموکراسی‌های جهان می‌پیوست و فشار برای دموکراسی را در کشورهای مستبد جهان دوچندان می‌کرد. تنش‌ها و تضادها و پیامدهای نگرش دوگانه شاه به تجدد و دموکراسی یا توسعه اقتصادی - اجتماعی بدون توسعه فرهنگی و توسعه سیاسی به صورت‌های مختلف در طول ۳۷ سال حکمرانی‌اش بر جامعه ایران نمایان بود (میلانی، ۱۳۹۲: ۳۴۶). اصولاً جامعه ایران در دوره پهلوی دوم جدا از تجربه نمودن دوره ۱۲ ساله نسبتاً باز سیاسی که به علت ضعف اقتدار رژیم در ابتدای سلطنت تشکیل شده بود، نتوانست به توسعه سیاسی دست یابد و یکی از علل عمده‌اش موانع فرهنگی بود که با آنها دست به‌گریبان بود. مؤلفه‌های مهم این موانع فرهنگی که باعث عدم دستیابی جامعه ایران در دوره پهلوی دوم به توسعه سیاسی شد، به‌طور مشخص و به ترتیب اهمیت به قرار زیراند:

۱-۶-۱. فرهنگ استبدادی

فرهنگ استبدادی با ویژگی‌های قدرت تام، ارباب تام، اطاعت محض، انحصارطلبی، عدم پرسشگری و پاسخگو نبودن و برنتافتن نقد و انتقاد و کیش شخص پرستی در ادوار مختلف تاریخی در جامعه ایران و در نهاد پادشاهی و به شکل‌های گوناگون، تولید و بازتولید شده بود. تنها در دوره مشروطیت با اشاعه افکار آزادی‌خواهانه نسل اول روشنفکری ایران از قبیل آخوندزاده، طالبوف، میرزاملکم خان، میرزا آقاخان کرمانی، مستشارالدوله و... و علمای روشن اندیش که متأثر از افکار ترقی خواهانه عصر روشنگری اروپا و انقلاب کبیر فرانسه بودند و با تأثیری که این افکار آزادی‌خواهانه بر توده‌های مردم شهری گذاشت و رخداد انقلاب مشروطیت سال ۱۲۸۵ سبب شد، خللی در این فرهنگ استبدادی و نهاد پادشاهی استبدادی ایجاد کند و جامعه ایران صاحب مجلس شورای ملی شود و قدرت پادشاه محدود گردد. ولی به دلیل اینکه فرهنگ استبدادی و نهاد فرسوده استبدادی پادشاهی و کیش شخص پرستی در ایران سابقه چند هزارساله داشت، دوباره خود را بازتولید کرد و در دوره پهلوی دوم با حفظ ظاهر مدرن از طریق مدیریت استبدادی بر جامعه خود را نشان داد. در نتیجه، حرکت رو به جلوی نسل اول و دوم روشنفکران ایران برای نهادینه کردن

دموکراسی و آزادی و اعمال قانون و محدود شدن قدرت سیاسی و عقلانی شدن آن در جامعه پیامد بلندمدت بارز مثبتی در این زمینه‌ها، برای جامعه ایران در بر نداشت. شروع شکل‌گیری قدرت مطلقه در دوره پهلوی دوم با تشکیل مجلس مؤسسان از طرف محمدرضا شاه در سال ۱۳۲۸ ش، به انجام رسید و شاه از این طریق حق انحلال مجلسین (سنا و مجلس شورای ملی) را به خود اختصاص داد. بنابراین تصمیم، نهادی که (مجلس شورای ملی) می‌بایست محدودکننده قدرت شاه باشد، حق انحلالش به خود شاه سپرده شد و این نخستین گام بزرگ رخنه محمدرضا شاه در تاروپود مجلس، ماهیت آن و عملکردش بود (علم و دیگران، ۱۳۹۴: ۱۶۲). بسیاری از احزاب و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی و نمایندگان طبقه متوسط مدرن جامعه و روشنفکران آن زمان ایران علیه این افزایش قدرت شاه، داد سخن دادند. سرسخت‌ترین مخالفان تغییر قانون اساسی، دکتر مصدق و قوام‌السلطنه بودند که آن را در جهت تضعیف دموکراسی و استقرار حاکمیت استبدادی و سرکوب خواسته‌ها و مطالبات طبقه متوسط مدرن جامعه که به دنبال توسعه اقتصادی و اجتماعی شکل گرفته بود و خواستار سهم شدن در قدرت سیاسی و مشارکت در حقوق و منابع فرهنگی و تصمیم‌گیری در امور مختلف جامعه بودند، از طرف رژیم تعبیر و تفسیر نمودند.

رژیم پهلوی دوم پس از مشارکت در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که با طراحی عوامل جاسوسی انگلیس و امریکا اجرا شد و به سرنگونی دولت قانونی مصدق منتهی شد به کمک سازمان‌ها و نهادهای امنیتی و نظامی به سرکوب تشکلهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی منتقد پرداخت و مطبوعات مستقل را تعطیل و بر سایر جرایم و نشریات سانسور شدید اعمال کرد و آنگاه با شیوه‌ای اقتدارگرایانه و آمرانه به نوسازی اقتصادی - اجتماعی و فناورانه جامعه پرداخت. به عبارت دقیق‌تر در عصر پهلوی دوم که نقطه آغازین فعالیت‌های محسوس نوسازی در ایران بود، جوانب اثبات‌گرایانه و ابزاری تمدن مدرن مورد تأکید قرار گرفت (وحدت، ۱۳۸۲: ۱۳) ولی به مشارکت مردم در امور فرهنگی و سیاسی اصولاً بهایی داده نشد. و به اظهار برخی از نویسندگان و اندیشمندان، ماهیت نوسازی حکومت پهلوی دوم اجباری و از بالا (جهانبگلو، ۱۳۸۰: ۲۲ و فوران، ۱۳۷۸: ۳۳۴)، فضایی و فیزیکی (عظیمی آرانی، ۱۳۸۷: ۱۰۵)، اقتدارگرایانه و دولت مدار (غنی‌نژاد، ۱۳۷۷: ۷)، فناورانه و ابزاری (وحدت، ۱۳۸۲: ۱۳۲)، مبتنی بر دیکتاتوری (فوران، ۱۳۷۸: ۳۳۵)، آمرانه (بهنام، ۱۳۹۱: ۱۳۵)، تمرکز طلب و شبه مدرنیستی (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۲۳۴)، ملی‌گرایانه و مطلقه (بشیریه، ۱۳۸۷:

۶۸) و خودکامه و استبدادی (کاتم، ۱۳۷۲: ۳۸) بوده است. تقریباً کلیه محققان بر شکل اقتدارگرایانه و استبدادی نوسازی که فقط به بعد اقتصادی و فناورانه (عقلانیت ابزاری) توسعه در این دوره تأکید می‌کنند که توسط نخبگان سیاسی حکومت پهلوی دوم اعمال می‌شد ولی به بعد توسعه فرهنگی و توسعه سیاسی که مشارکت فرهنگی و سیاسی مردم را در برداشت توجهی نشد.

به عبارت دیگر، برنامه‌های مدرنیزاسیون محمدرضاشاه، شامل تحول در ساختار قدرت سیاسی و نوسازی فرهنگی جامعه نمی‌شد و به دلیل ماهیت اقتدارگرایانه آن، از مدرنیته فرهنگی و سیاسی نیز خبری نبود. بلکه برعکس، به واسطه فرایندهای مدرنیزاسیون، دولت استبدادی از اقتداری ساختاری‌تر و قوی‌تر برخوردار شد. بنابراین، می‌توان مدعی بود که مدرنیزاسیون در دوره پهلوی دوم در برخی از حوزه‌های زندگی شکل گرفت، بی‌آنکه به مدرنیته منجر شود. در تلقی دولت پهلوی دوم از تحول اجتماعی، به آن بخش از عناصر مهم مدرنیته، که مربوط به فرهنگ و سیاست می‌شد، وقعی نهاده نشد به عبارت دیگر، «آن دسته از فرایندهای بسیار پیچیده‌ای که می‌توانست تحولات اجتماعی را با تجربه تاریخی و فرهنگی ایران سازگار کند، به هیچ گرفته شد» (میرسپاسی، ۱۳۸۵: ۱۳۸).

محمدرضاشاه به‌ویژه پس از کودتای امریکایی و انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به نمادی عینی و زنده از فرهنگ استبدادی حاکم بر جامعه ایران تبدیل شد. اما باور او چنین بود که جامعه ایران به سوی «تمدن بزرگ» پیش می‌برد. «شاه نمی‌توانست این مطلب را درک کند که اگر می‌خواهد ایران را به سطح کشورهای پیشرفته جهان برساند باید در درجه اول حکومت قانون را محترم شمارد و به مردم اجازه مشارکت در امور عمومی را بدهد. اما او به هر قانون و مقرراتی که آزادی عملش را محدود می‌ساخت با تنفر می‌نگریست» (علم، ۱۳۷۳: ۱۶). این نشانه‌ها حاکی از این است که او هم میراث خوار فرهنگ استبدادی و هم بازتولید کننده این فرهنگ بود. پهلوی دوم با استحکام قدرت‌ش در نهاد پادشاهی که همواره به‌عنوان مانعی در راه آزادی‌خواهی و دموکراسی طلبی مردم ایران محسوب می‌شد و به دلیل سرکوب جامعه مدنی، تعطیل کردن مطبوعات منتقد، اعمال سانسور شدید بر سایر جراید و نشریات و رسانه‌های ارتباط جمعی، منحل کردن احزاب و گروه‌های سیاسی و تشکل‌های اجتماعی منتقد وابسته به طبقه متوسط نظیر جبهه ملی باعث انسداد سیاسی و فرهنگی و قطع جریان روشنفکری و از بین بردن زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی پرسشگری و نقد در جامعه

و امحاء فرهنگ مشارکت و رقابت در ابعاد مختلف اجتماعی، فرهنگی و سیاسی در جامعه گردید و نتیجه این شد که جامعه ایران در این دوره از دستیابی به توسعه سیاسی محروم بماند.

۱-۶-۲. فقدان نگرش علمی و عقلانی

از مهم‌ترین ویژگی‌هایی که جریان توسعه سیاسی از جنبه فرهنگی به آن نیاز دارد این است که باید نگرش علمی و عقلانی بر فرهنگ جامعه و هم بر اقتدار سیاسی حاکم شود. به این معنی که «افراد جامعه به‌عنوان کنشگران اجتماعی باید به مجموعه آرای فرهنگی خود این تفکر را اضافه کرده باشند که هر رویدادی علت یا عللی دارد، هر علت یا دسته از علت‌ها قابل کشف است و کشف آنها باید به روش علمی و عقلانی صورت گیرد» (عظیمی آرانی، ۱۳۹۱: ۱۸۳) و همچنین، کارگزاران سیاسی حاکم بر جامعه، نگرش علمی و عقلانی را در برنامه‌ریزی و اجرای عملکردشان به کار گیرند. متعاقباً فقدان نگرش علمی و عقلانی از مهم‌ترین موانع فرهنگی دستیابی جامعه به توسعه سیاسی است. متأسفانه در بررسی تاریخ تحولات اجتماعی ایران، از جمله در دوره پهلوی دوم، کنشگران اجتماعی جامعه ما به‌جای پیروی از نگرش علمی و عقلانی از احساسات خود متابعت می‌کردند. به عبارت دیگر، ما ایرانی‌ها چه دوست داشته باشیم که به این صفت متصف شویم و چه دوست نداشته باشیم، مردمی هستیم که در اکثر موارد احساسات مان در اتخاذ مسیرمان نقش تعیین‌کننده‌ای را ایفاء می‌کند. بنا به اظهار سریع‌القلم، مبنای عقلانیت در قاعده‌مندی رفتار و شخصیت و سپس افکار و گرایش‌های فکری است و هیچ ملتی با هر سابقه تاریخی و ساختار فرهنگی، نمی‌تواند برای اصل پیشرفت و توسعه یافتگی از این مبنای فاصله گیرد. عقلانیت، جغرافیا نمی‌شناسد؛ دستاورد بشری است. ریشه‌ترین تعریف عقلانیت به بهره‌برداری از فکر و علم در انجام هر کاری اشاره می‌کند. راه علاج هیجانی بودن، احساساتی بودن، دمدمی مزاج بودن، غیر قابل پیش‌بینی بودن و فردمحور بودن، ورود در عرصه فکر و علم و عقلانیت است (سریع‌القلم، ۱۳۹۲: ۲۷).

اگر نگرش علمی و عقلانی بر جامعه حاکم شود، همه به سادگی درک خواهند کرد که انجام کارهای بزرگ مستلزم زحمت و تلاش در زمینه‌های متعدد و کوچک ولی همراه با صبر و حوصله علمی و عقلانی است. مثلاً، به سادگی درک خواهیم کرد که مفهوم توسعه سیاسی انجام کارهای بزرگ در زمان کوتاه نیست. اگر کسی تصور کند توسعه سیاسی انجام کارهای بزرگ در زمان کوتاه است، هنوز نگرش علمی و

عقلانی پیدا نکرده و در آرزوی دروازه‌های تمدن سهل‌الوصول است و در نهایت سقوط می‌کند. یا اگر افراد جامعه‌ای تصور نمایند که با برانداختن نظام استبدادی حاکم بر خود، توسط هر جریان سیاسی و اجتماعی، می‌توان به آزادی و دموکراسی دست یافت، چه بسا ممکن است در مسیر اشتباهی گام برداشته باشند و حکومتی مستبدتر و خودکامه‌تر از قبل عایدشان شود. نیل به دروازه توسعه سیاسی از طریق حرکت در بستر فرهنگ عقلانی و علمی میسر است که در آن، انسان‌های بزرگ و توسعه یافته حضور دارند. اگر چنین ایده‌ای را بپذیریم، بدین معنی است که نگرش ما دگرگون شده و تحول یافته است. پس از این تحول در می‌یابیم که توسعه سیاسی مستلزم انجام فعالیت‌های تدریجی، مداوم و قدم به قدم در عرصه فرهنگ و سیاست است، چراکه روش علمی و عقلانی این ویژگی را دارد. کار و فعالیت‌های مربوط به آن باید با بررسی و مطالعه و مشاهده دقیق و فراوان و مستندات معتبر و خودداری از قضاوت فوری صورت گیرد. بنابراین، توسعه سیاسی در گرو انجام کارهای اصلاحی کوچک در زمان طولانی است و نه کارهای بزرگ نمایان در زمان‌های کوتاه. عبور از فرایند توسعه سیاسی و تحقق آزادی و دموکراسی و حاکمیت ملی پروسه‌ای زمان بر است و نیاز به صبر و تحمل و پشتکار و مستلزمات خاص خود را دارد و با شتاب و افراط و تفریط نمی‌توان ره به سرمنزل مقصود برد. و این موضوعی بود که در دوره پهلوی دوم به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مغفول واقع شده بود. اصولاً نگرش عقلانی در زمینه اجتماعی که استبداد بر آن حاکم است شکل نمی‌گیرد. زیرا استبداد خلاف عقل و منطق است. نگاه عقلانی، تقلید و اطاعت محض را بر نمی‌تابد بلکه استدلال و برهان را مطالبه دارد و پاسخگویی مسئولان و کارگزاران امور در برابر عملکردشان را انتظار دارد و استبداد این را نمی‌پسندد. بنابراین مستبدان بدین دلیل اجازه رشد و توسعه به نگرش عقلانی و علمی در جامعه را نمی‌دهند و رژیم اقتدارگرای پهلوی دوم نیز از این امر مشتتی نبود. نمونه اعلا‌ی عملکرد خلاف عقلانیت محمدرضا پهلوی این بود که در دوره‌ای که به عصر دموکراسی خواهی موسوم شده بود، با تشکیل حزب واحد رستاخیز به شیوه حاکمان جوامع توتالیتر اقدام کرد و به استهزای دموکراسی و دموکراسی خواهی پرداخت. آبراهامیان در این باره در کتاب «ایران بین دو انقلاب» می‌نویسد:

«شاه (پهلوی دوم) در اسفند ۱۳۵۳ با منحل کردن دو حزب درباری موجود (حزب ایران نوین به رهبری هویدا و حزب مردم به رهبری اسدالله علم)، حزب رستاخیز را

تشکیل داد که در آینده دولتی تک حزبی بر سرکار خواهد بود و در همان جا افزود کسانی که مایل نباشند به حزب واحد بپیوندند، حتماً هواداران مخفی حزب توده خواهند بود. این خائنین یا باید بروند زندان یا اینکه همین فردا کشور را ترک کنند. وقتی روزنامه نگاران خارجی پرسیدند که این سخنان با اظهارات شاه در تأیید نظام دو حزبی سخت مغایرت دارد، شاه چنین گفت: آزادی اندیشه! دموکراسی،! بچه‌های پنج ساله اعتصاب کنند و بریزند توی خیابان‌ها!... دموکراسی؟ آزادی؟ معنی این کلمات چیست؟ من کاری با آنها ندارم» (آبراهامیان، ۱۳۸۵: ۴۰۴-۴۰۳).

از سوی دیگر، شکل‌گیری گروه‌های رادیکال نظیر سازمان فدائیان خلق و مجاهدین خلق و گروه‌های بنیادگرای مذهبی دیگر را می‌توان، نمونه‌هایی از نگرش‌های غیرعلمی و غیرعقلانی به جامعه، فرهنگ، سیاست و مسائل اجتماعی از جانب جریان‌های روشنفکری، مذهبی و دیگر تشکل‌های اجتماعی و سیاسی جامعه تلقی کرد. این گروه‌ها و سازمان‌های روشنفکری، سیاسی و مذهبی بنیادگرا بنا به ذهنیت غیرعلمی، انتزاعی و غیرعقلانی خود با اتخاذ مشی مسلحانه مبارزه با رژیم پهلوی دوم بر این نیت بودند که برای جامعه ایران آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی به ارمغان بیاورند! و این با عقلانیت تعارض دارد که با انجام عملیات مسلحانه و انجام ترور بتوان به جامعه در نیل به آزادی، عدالت اجتماعی، دموکراسی یا توسعه سیاسی یاری رساند. این گروه‌های افراطی در عمل و در اجرای مقاصد خود با سرکوب رژیم اقتدارگرای پهلوی دوم روبه‌رو شدند و رژیم خودکامه پهلوی دوم در واکنش به اعمال افراطی این گروه‌ها، انسداد سیاسی و فرهنگی جامعه را بیشتر کرد و این حاکی از غیرعقلانی و منطقی نبودن عمل اجتماعی دو سوی این ماجرا بود. بنابراین، بدون غلبه بر نگرش‌های غیرعلمی و غیرعقلانی حاکم بر فرهنگ جامعه، جریان‌های سیاسی و اقتدار سیاسی حاکم، نمی‌توان به توسعه در معنای اعم و توسعه سیاسی در معنای خاص دست یافت.

۱-۶-۳. فقدان پرسشگری و نقد یا تفکر انتقادی

رویکرد و نگاه انتقادی و پرسشگرانه به‌عنوان اساس مدرنیته تلقی می‌شود. ولی در جوامع سنتی شرق که کشور ما هم از آن جمله است با این رویکرد چندان سازگاری نداشته و ندارد. در قلمرو سیاست، حکومت استبدادی مهم‌ترین عامل به بن بست کشاندن و محال گردانیدن پرسشگری و انتقاد است. بنا به اظهار حسن قاضی مرادی، پرسشگری، تقلائی ذهنی انسان برای نظارت بر جهان و جامعه انسانی است و حکومت

استبدادی به‌عنوان حاکمیت خودکامگی، با هر نوع نظارتی از سوی مردم در تضاد است. استبداد حکومت مطلقه است. هر نوع قایل شدن به امکان تردید، یعنی امکان زندگی کردن در قلمرو نسبیّت، تردید در مطلق بودن استبداد را نیز به همراه می‌آورد. از این رو تردید کردن در حکومت استبدادی، مجاز نیست (قاضی مرادی، ۱۳۸۵: ۱۸).

جامعه ما در دوره پهلوی دوم میراث خوار چنین فرهنگی بود. فرهنگ استبدادی و سنتی‌ای که در طول صدها، بلکه هزاران سال به دلیل حاکمیت سلسله‌وار رژیم‌های استبدادی و اقتدارگرایی خودکامه، با آموزه‌ها و تفسیرهای ضددموکراتیک از دین و سنت خود را بازتولید کرده بود. و رهایی از آن، نیاز به بازاندیشی همراه با ممارست و مجاهدت و فداکاری توسط اندیشمندان آگاه و روشنفکران آزاد اندیش فداکار داشته و دارد. جامعه ایران در دوره پهلوی دوم به دلیل در پیش گرفتن سیاست توسعه تک بعدی اقتصادی - اجتماعی توسط محمدرضا شاه آن هم به شیوه آمرانه، پذیرای علوم پایه مدرن بود و در نتیجه ساختار آموزشی کشور از جنبه علوم پایه متحول و مدرن شده بود ولی در حوزه علوم انسانی و به‌ویژه علوم اجتماعی رژیم پهلوی دوم از میدان دادن به اندیشمندانی که رویکرد انتقادی در تحلیل مسائل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جامعه را داشتند، امتناع می‌کرد. در نتیجه بدنه جامعه و حتی بین اقشار تحصیلکرده و آموزش عالی دیده و روشنفکر جامعه، نگاه انتزاعی، سنتی و غیر نقادانه و پرسشگرانه به انسان، جامعه و موضوعات و مسائل اجتماعی و تاریخ و فرایندهای تاریخی و ... وجود داشت. نهاد استبدادی پادشاهی مطلقه که در رأس آن محمدرضا شاه قرار داشت، با در پیش گرفتن رویه‌های سرکوب‌گرانه اجازه شکل‌گیری به جریان‌های روشنفکری منتقد، ملی، دموکرات و آزادی‌خواه که در عرصه‌های مختلف اجتماعی به فعالیت روشنگرانه پردازند نمی‌داد. در عوض آنچه از سوی رژیم تقویت می‌شد فرهنگ ارباب‌تام، اطاعت محض، تملق و چاپلوسی و نگاه تأیید‌گرانه بود.

به عقیده شاه (پهلوی دوم) در پس هر انتقادی از رژیم او دست پنهانی دولت انگلیس قرار داشت. این وسواس درباره روزنامه‌های انگلیسی، در دسر زیادی برای علم فراهم می‌کرد که هر بار مجبور بود سفیر انگلیس را احضار و به او اعتراض کند. هیچ یک از سفرای انگلیس نتوانستند شاه را از این تصور غلط در آورند (علم، ۱۳۷۳: ۲۷). اگر نگاه و رویکرد انتقادی و پرسشگرانه در بررسی مسائل فرهنگی و سیاسی به‌عنوان یک مؤلفه و باور فرهنگی در افراد جامعه در آید، فرایند توسعه سیاسی در آن جامعه تسهیل می‌گردد. متأسفانه جامعه ایران در دوره پهلوی دوم در این

زمینه کارنامه موفق نداشت. عادت به تملق و چاپلوسی و تعریف و تمجید از افراد مقتدر یکی از ویژگی‌های زیان‌بار اخلاقی در فرهنگ‌مان در آمده بود. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ «هنگامی که محمدرضا شاه تاج و تخت خود را باز یافت، حکومتی سخت متمرکز تشکیل داد. وی به کمک درآمدهای نفتی و کارشناسان امریکایی، نهادهایی مانند پلیس، نظام اداری، نیروهای مسلح و سازمان امنیتی به نام «ساواک» را نوسازی کرد» (استاوریانوس، ۱۳۹۲: ۷۶۲) و با سیاست‌های پلیسی و امنیتی و سرکوب کردن جامعه مدنی و قطع جریان روشنفکری، جامعه ایران به گورستانی بدل کرد که هیچ‌گونه صدای ناسازگار با رژیم چه به صورت فردی یا در قالب حزب یا سازمان مخالفی در آن شنیده نمی‌شد. جامعه روشنفکری ایران بر اثر کودتا دچار یک شوک فکری و سیاسی شده بود و از ارائه هر گونه راهکاری بازمانده بود. این تخریب جامعه مدنی توسط رژیم پهلوی دوم، راه برای تشکیل گروه‌های افراطی با ایدئولوژی‌های تمامیت‌خواه در دهه ۴۰ هموار کرد. آبراهامیان می‌نویسد: «کودتای سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ پیامدهایی بسیار درازمدت و عمیق بر جای گذاشت. تخریب جامعه مدنی ایران بر اثر کودتا، در نهایت عملاً راه را برای ظهور یک جنبش دینی هموار کرد. به عبارت دیگر، باعث پیدایش «بنیادگرایی» اسلامی به جای ناسیونالیسم، سوسیالیسم و لیبرالیسم شد» (آبراهامیان، ۱۳۹۳: ۲۲۴).

پهلوی دوم با انسداد سیاسی که با کمک عوامل سرکوبگر و شکنجه‌گر خود ایجاد کرده بود، تمامی فعالیت احزاب و گروه‌های مخالف را تعطیل و همه آنها را منحل کرد ولی برای فریب افکار عمومی جهانی و توجیه طبقه متوسط شهری، که به حق خواستار مشارکت در فعالیت‌های سیاسی در قالب احزاب مستقل و سهیم شدن در جایگاه‌های سیاسی و ایجاد فضای آزاد و دموکراتیک در کشور بود، اقدام به ایجاد دو حزب فرمایشی کرد: «حزب ملی (ملیون) به رهبری اقبال که با افتخار خود را چاکر شاه می‌نامید و حزب مردم به رهبری علم که دوست دوران کودکی شاه و مالکی بزرگ در سیستان بود. این دو حزب و تشکیلات به احزاب «بله» و «بله قربان» مشهور بودند» (آبراهامیان، ۱۳۸۵: ۳۸۳) و سرانجام در اوایل دهه پنجاه هر دو حزب فرمایشی را در یک حزب واحد (حزب رستاخیز) حل کرد و به این طریق پهلوی دوم، زمینه‌های اجتماعی لازم برای نقد و پرسشگری را از طریق تک صدایی کردن عرصه سیاست و فرهنگ خشکانید.

۶-۱-۴. ضعف جامعه مدنی و تقلیل سرمایه اجتماعی

تصور اینکه بتوان بدون تقویت جامعه مدنی و سرمایه اجتماعی به ایجاد محیط پویا برای فعالیت‌های روشنفکری و توسعه فرهنگی و سیاسی و برقراری دموکراسی پایدار دست یافت، تصویری خام و خیال پردازانه است. جامعه مدنی نیرومند، محور دموکراسی در تئوری و عمل است و نقش تعیین کننده‌ای در کنترل قدرت دولت دارد. بنا به اظهار جان ارنبرگ، «جامعه مدنی اغلب با کنترل کردن قدرت دولت به دموکراسی خدمت می‌کند و این نکته اهمیتی حیاتی دارد. تاریخ تحولات اجتماعی معاصر به خوبی نشان می‌دهد که چقدر وجود قلمروی نیرومند از سازمان‌های مستقل می‌تواند مهم باشد. البته حضور مردم در جامعه مدنی بستگی به ماهیت دولت و طبیعت انجمن‌ها، گروه‌ها و جنبش‌ها دارد» (ارنبرگ، ۲۰۱۶: ۳۵۴). اما در دوره پهلوی دوم به‌ویژه پس از مرداد ۱۳۳۲ با سیاست‌های سرکوبگرانه رژیم حاکم، جامعه مدنی نوپای ایران که در طول ۱۲ سال ابتدای پهلوی دوم و به یمن فضای نسبتاً باز سیاسی ایجاد شده بود، بسیار تضعیف شد.

در جوامعی که «عدم حس مسئولیت‌پذیری، همزیستی و اخلاق مدنی» (جهانبگلو، ۱۳۸۱) «بی‌اعتمادی اجتماعی و بدبینی سیاسی» (خانیکی، ۱۳۸۱)، «پیش‌بینی ناپذیری رفتار حکومت‌گران» (رنانی، ۱۳۸۱)، «تداوم خشونت سالاری در اثر عدم امنیت مزمن مستتر در جامعه» (سیف، ۱۳۷۹) و مطلق‌اندیشی حکم فرماست، به تبع، خبری از جامعه مدنی و سرمایه اجتماعی و متعاقباً محیط پویا برای فعالیت‌های سیاسی احزاب و جریان‌های روشنفکری و روشنگری نیست و در چنین شرایط اجتماعی، توسعه سیاسی محقق نمی‌شود. بر جامعه ایران در دوره پهلوی دوم به‌ویژه پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲ چنین اوضاع و احوالی حکمفرما بود. محمدرضا شاه با در پیش گرفتن رویه استبدادی در اداره جامعه و شدت بخشیدن به آن پس از حرکت اعتراضی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، در مسیر تضعیف هر چه بیشتر و در نهایت سرکوب جامعه مدنی و از بین بردن زمینه‌های اجتماعی پرسشگری و نقد در جامعه پیش رفت.

محمدرضا شاه با گذشت سال‌ها از شنیدن واژه دموکراسی (که زمینه‌ساز ایجاد جامعه مدنی است) به او حالت آلرژی دست می‌داد. یک بار به مناسبت جشن مشروطیت دو روزنامه عصر سر مقاله‌هایی منتشر کردند که ادعا می‌کرد: اکنون که ملت ایران دارد برای مشارکت سیاسی در سطح روستا، شهرستان و استان آشنا می‌شود، ایران به تدریج به سوی دموکراسی، به سبک غربی پیش خواهد رفت. شاه دستور داد

علم مدیران این دو روزنامه را احضار کند و به آنان دستور بدهد سرمقاله‌های جدیدی بنویسند و تأکید کنند که مادام که دموکراسی به سبک غربی فقط خیانت را تشویق می‌کند و به استبداد اقلیت منتهی می‌شود، ایران هیچ تمایلی به گرایش به این نوع دموکراسی ندارد (علم، ۱۳۷۳: ۱۳۵). علاوه بر این، مدرنیزاسیون اقتصادی - اجتماعی محمدرضاشاه به شیوه آمرانه به دلیل اینکه با نوسازی فرهنگی و سیاسی همراه نبود ابترماند. جالب است بدانیم که «در سال ۱۳۵۴ پنجاه درصد مردم ایران بی‌سواد بودند، در حالی که در همان سال نرخ بیسوادی در ترکیه چهل درصد و در تانزانیا سی و چهار درصد بود. از هر چهار کودک یکی به هیچ وجه دسترسی به آموزش ابتدایی نداشت، هر چند کلاس‌های درس هفتاد هشتاد نفری متداول بود و هر دبستانی حتی در تهران روزی سه نوبت نوآموزان را می‌پذیرفت. به همین منوال میانگین عمر در ایران در حدود پنجاه و یک سال بود که تقریباً معادل بود با میانگین عمر در کشور فقیری مثل هندوستان و به مراتب کمتر از میانگین عمر در ترکیه که به رقم شصت سال بالغ می‌شد. به‌رغم درآمد سرشار مملکت، شاه و دولت او نتوانستند سطح بهداشت و درمان را حتی تا سطح خدمات مشابه در کشورهایی که به مراتب فقیرتر از ایران بودند بالا ببرد» (همان: ۲۹) همه این عوامل سبب شد که نه تنها جامعه ایران از دستیابی به توسعه در معنای اعم و توسعه سیاسی در معنای اخص محروم گردد بلکه به انقلاب بهمن ۱۳۵۷ منتهی شود.

۱-۶-۵. فقدان یک جریان روشنفکری اصیل، آزادی‌خواه و ملی

در دوره پهلوی دوم جامعه ایران فاقد یک جریان اصیل روشنفکری کارآمد بود که به دور از تعلقات ایدئولوژیک و حزبی به کارهای فرهنگی اساسی در جهت پویایی و اصلاحات و توسعه فرهنگی جامعه ایران گام‌های اساسی بردارد. جامعه استبداد زده ایران با نظام سیاسی اقتدارگرایانه‌ای که محمدرضاشاه همانند پدرش بر جامعه ایران تحمیل کرد، به‌ویژه بعد از مرداد ۱۳۳۲، زمینه‌های اجتماعی تضارب و تبادل آراء را با سرکوب جامعه مدنی، تعطیل کردن مطبوعات منتقد و اعمال سانسور بر سایر مطبوعات و انحلال تشکل‌های اجتماعی منتقد، خشکانده بود و در نتیجه جامعه ایران از تولید اندیشه‌های پویای جدید و روشنفکران کارآمد بازمانده بود. زیرا محیط اجتماعی مناسبی برای کار روشنفکری در جهت توسعه فرهنگی و سیاسی وجود نداشت.

با وجود همه اینها، چند انتقاد اساسی بر جریان روشنفکری ایران وارد است: در دهه ۱۳۲۰ یا به‌طور مشخص ۱۲ سال ابتدای سلطنت محمدرضاشاه که فضای

نسبتاً باز سیاسی در جامعه ایران حکمفرما بود، جریان اصلی روشنفکری ایران با پذیرش ایدئولوژی توتالیتر مارکسیست - لنینیستی و گرایش به حزب توده دچار خطای راهبردی شد. در دهه ۱۳۲۰ اکثر نویسندگان، هنرمندان و نمایندگان طبقه متوسط جذب حزب توده شدند یا از آن حمایت می‌کردند. بنا به اظهار آبراهامیان «نفوذ حزب توده بین روشنفکران، به‌ویژه نویسندگان چشمگیر بود. علاوه بر نویسندگان مهمی چون بزرگ علوی، نوشین، توللی، پرویزی، آل احمد، آرام و گلستان که در سازمان فعالیت داشتند، بسیاری نویسندگان مشهور دیگر نیز به‌خصوص در دوره پیش از ۱۳۲۶ هوادار حزب توده بودند. از آن جمله بود نیما یوشیج، پدر شعر نو فارسی، بهار، دموکرات وطن پرست و نماد شعر کهن ایران و صادق هدایت که پیشگام ادبیات نوین فارسی محسوب می‌شد. حزب توده همدلی بسیاری از نویسندگان جوان‌تر مستعد را نیز همچون روشنفکران مسن‌تر نه چندان مشهور به خود جلب کرد. از این جمله بودند صادق چوبک، نویسنده مجموعه داستان کوتاه خیمه شب بازی، به آذین (محمود اعتمادزاده)، مترجم اتللو از شکسپیر؛ سعید نفیسی، استاد نامدار ادبیات فارسی، محمدعلی افراشته، سردبیر نشریه طنزآمیز مشهوری به نام چلنگر؛ احمد شاملو (بامداد)، یار اصلی نیما یوشیج؛ محمد معین، استاد ادبیات و نویسنده‌ای پرکار در تاریخ ایران و گروهی شاعر نو اما مستعد همچون نادر نادریپور، نقی میلانی، مهدی اعتماد و رهی معیری. بدین سان صورت اسامی نویسندگان طرفدار حزب توده می‌تواند «شرح رجال» ادبیات نوین ایران باشد. همچنان که تایمز لندن در سال ۱۳۲۶/۱۹۴۷ اشاره کرد، حزب توده در اوج خود «مستعدترین و تحصیلکرده‌ترین جوانان ایرانی» را جذب کرد. همین‌طور، نشریه فرانسوی ابزرواتور در اواسط سال ۱۳۳۱/۱۹۵۲ نظر داد: «دیپلمات‌های غربی اقرار می‌کنند که ۳۰ درصد روشنفکران ایران در حزب توده فعالیت دارند و بقیه به استثنای معدود کسان هوادار انگلستان و امریکا، هوادار آن حزب‌اند» در فرهنگی که برای ادبیات، به‌ویژه شعر، ارزش زیادی قائل است، تعجب‌آور نیست که این نویسندگان نفوذ عظیمی، در میان عامه کتابخوان داشته باشند (آبراهامیان، ۱۳۸۵: ۳۰۴-۳۰۳-۳۰۲).

به این ترتیب، گروه اجتماعی روشنفکران و به‌طور مشخص جریان اصلی روشنفکری جامعه ایران در ۱۲ سال ابتدای سلطنت پهلوی دوم با وجود فضای اجتماعی نسبتاً باز برای فعالیت روشنفکری و کارهای اساسی فرهنگی در جهت توسعه فرهنگی جامعه با پذیرفتن ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی تمامیت خواه حزب توده

و سیاست‌های خارجی دنبال روی اتحاد جماهیر شوروی آن، مسیر نادرست سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را در پیش گرفتند که یکی از پیامدهای تلخ آن، کم‌جان و ضعیف شدن پشتوانه اجتماعی از جنبش ملی شدن نفت به رهبری مصدق در برابر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. در دهه بعد از کودتا، جریان روشنفکری جامعه دچار شوک این رویداد تلخ سیاسی و اجتماعی بود. در دهه چهل و ابتدای پنجاه شمسی سردمدار اصلی جریان روشنفکری ایران جلال آل احمد و شریعتی بودند. این دو روشنفکر نیز نمادی از آشفته‌گی فکری ایرانی بودند که بر جریان روشنفکری و جامعه ایران مستولی بود. بنا به اظهار مهرزاد بروجردی «آل احمد (ادیب قلندروش)، به نسلی تعلق داشت که توأمان از غرب الهام می‌گرفت و در همان حال از لحاظ سیاسی آن را دشمن خود می‌دانست؛ نسلی که نسبت به غرب حالت بیگانه‌هراسی داشت و با این همه، از اندیشه‌های متفکران برجسته آن الهام می‌گرفت؛ نسلی که از مذهب و سنت‌گرایی می‌رمید و با وجود این به سوی آنها کشیده می‌شد؛ او نماینده نسلی از روشنفکران ایرانی بود که هم از لیبرالیسم و هم از سوسیالیسم، به‌عنوان آلترناتیوهای سیاسی، سرخورده بودند و به اسلام روی آوردند. در نگاه ابزار‌گرای آل احمد مذهب شیعه یک ایدئولوژی مناسب برای بسیج سیاسی تلقی می‌شد» (بروجردی، ۱۳۷۸: ۱۲۲-۱۲۱).

علی شریعتی نیز به‌عنوان نماد روشنفکری ایران در اواخر دهه چهل و ابتدای دهه پنجاه اسلام شیعی را در قالب یک ایدئولوژی عرضه کرد که آمیزه‌ای از مارکسیسم و اگزیستانسیالیسم سارتر بود. او «با مارکسیسم رابطه عشق- نفرت داشت. از سویی می‌پذیرفت که بدون شناختی از مارکسیسم نمی‌توان جامعه و تاریخ را درک کرد. بخش عظیمی از این الگو را که جامعه را به زیربنای اقتصادی، ساختار طبقاتی و روبنای سیاسی - عقیدتی تقسیم می‌کرد، می‌پذیرفت. اما در عین حال می‌افزود که مبارزه اصلی بر سر قدرت سیاسی بوده است نه دارایی مادی» (آبراهامیان، ۱۳۸۵: ۴۳۰). به این ترتیب، در دوره پهلوی دوم جامعه ایران از داشتن یک جریان روشنفکری اصیل، آزادی‌خواه و ملی و کارآمد، بی‌بهره بود و جریان‌های روشنفکری و روشنفکران شاخص آن دوره نتوانستند از موقعیت‌های اجتماعی پیش آمده در جهت اصلاحات و توسعه فرهنگی بهره‌برداری کنند و به دنبال آن راه جامعه را در دستیابی به توسعه سیاسی هموار نمایند. آن دسته از سازمان‌ها و گروه‌های روشنفکری و سیاسی نظیر سازمان چریک‌های فدایی خلق یا سازمان مجاهدین خلق یا گروه‌های مذهبی افراطی دیگر با انتخاب مشی مسلحانه برای مبارزه با رژیم پهلوی چیزی جز انزوا

برای خود و تحمیل انسداد سیاسی بیشتر رژیم شاه بر جامعه، پیامد دیگری برای مردم ایران نداشتند و نتیجه آن شد که به جای توسعه فرهنگی و سیاسی، انسداد فرهنگی و سیاسی نصیب جامعه ایران در دوره پهلوی دوم گردید.

۶-۱-۶. ضعف فرهنگ گفت و گو

توسعه و گسترش فرهنگ گفت و گو یا دیالوگ یکی از مؤلفه‌های فرهنگی مناسب برای توسعه سیاسی جامعه است. رابطه گفت و گویی در جامعه در سطح بین فردی، بین تشکلهای اجتماعی، بین افراد و تشکلهای اجتماعی و دولت و میان نخبگان جامعه برای یافتن راهکار جهت حل مسائل و معضلات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی، می‌باید وجود داشته باشد. از نظر کاتوزیان نیز، یکی از سه مؤلفه اساسی فرهنگی که راه را برای توسعه سیاسی جامعه هموار می‌کند، گفت و گو یا دیالوگ است (کاتوزیان، ۱۳۹۵: ۵۴). اما در جامعه ایران دوره پهلوی دوم به دلیل حاکمیت فرهنگ استبدادی در جامعه و در نهاد پادشاهی و «خلقیات و شخصیت انباشته شده قبیله‌ای، عشیره‌ای و تبعیتی در میان مردم» (سریع‌القلم، ۱۳۹۲: ۳۱)، گفت و گو یا دیالوگ، حلقه گمشده‌ای بود که میان افراد جامعه، نخبگان فرهنگی و سیاسی و تشکلهای و جریان‌های اجتماعی و سیاسی و دولت وجود نداشت.

کنشگران اجتماعی ایران در دوره‌های تاریخی مختلف از جمله در دوره پهلوی دوم در عرصه‌های مختلف اجتماعی از جمله خانواده، مدرسه، سازمان و تشکل اجتماعی و سیاسی و ... به سختی با هم به گفت و گو می‌پرداخته‌اند. هر حزب و تشکلی هنوز سالی از عمر آن نگذشته، سریع به انشقاق می‌رسیده است. فقدان فرهنگ گفت و گو از عادات ناپسند و یکی از موانع جدی است که از گذشته دور در فرهنگ ایرانیان وجود داشته و دارد. ما بیشتر شیوه مونولوگ را دوست داشته و داریم تا دیالوگ. و این اصولاً به شیوه تربیتی فرزندان در خانواده، مدرسه و دیگر نهادهای آموزشی و تربیتی بر می‌گردد. در خانه پدر حرف اول و آخر را می‌زند و دارای اقتدار کامل است. در مدرسه و دانشگاه، معلم و استاد فصل‌الخطاب است و دانش‌آموز و دانشجو مجبور به اطاعت و همین‌طور در جامعه. برای ایجاد و رواج فرهنگ گفت و گو، ما نیاز به تغییر شیوه تربیتی و شیوه آموزش در مدارس داریم. بنا به اظهار حسین عظیمی آرانی «جامعه ایران چه در دوره پهلوی دوم و چه اکنون برای توسعه فرهنگی و ایجاد فرهنگ گفت و گو محور که شرط لازم برای توسعه سیاسی جامعه ایران بوده و هست، حداقل باید سه استرژژی اصلی در این زمینه را با جدیت پیگیری نموده و منابع انسانی و فرهنگی لازم

برای تحقق حرکت در این مسیرها را تأمین نماید: تخصیص منابع کافی به جنبه‌های پرورشی به‌ویژه در مدارس ابتدایی و راهنمایی، تأمین نیازهای اساسی زندگی و حیات اکثریت آحاد جامعه و الگو سازی فرهنگی مناسب» (عظیمی‌آرانی، ۱۳۹۱: ۱۹۳).

نوآوری تحقیق پیش‌رو استفاده از روش تحلیل تاریخی و واکاوی موانع فرهنگی و ساختاری در نقد توسعه سیاسی پهلوی دوم با تکیه بر مقولات اساسی فرهنگی مورد قبول نظام بین‌المللی و شاخص‌های جهانی است که نشان دهنده فقدان مشروعیت عقلانی توسعه موردنظر پهلوی دوم از سوی بسیاری از نهادهای بین‌المللی شد. زیرا این خلاف عقلانیت و منطق و عرف بین‌المللی در عصر دموکراسی خواهی بود و هست که یک نفر (پهلوی دوم) برای تمام امور اساسی جامعه تصمیم‌گیری کند و هیچ‌گونه اهمیت و ارزشی به مشارکت مردم و نخبگان آنها در امور سیاسی و فرهنگی ندهد. از سوی دیگر توسعه سیاسی مطلوب رژیم حاکم وقت یعنی دموکراسی شاهنشاهی» (پهلوی، ۱۳۷۱) هم با روح فرهنگ ملی و دینی ایرانیان متدین و آزادی‌خواه مغایرت داشت و هم با شاخص‌های پذیرفته شده جهانی و نشان داد که توسعه سیاسی مطلوب محمدرضا پهلوی به دلیل عدم توجه به مقوله‌های فرهنگ ملی و دینی ایرانیان و معیارهای فرهنگی جهانی مناسب توسعه سیاسی از جمله: باور فرهنگی به اهمیت مشارکت مردم، پرسشگری و فرهنگ نقد در جامعه، مسئولیت‌پذیری اجتماعی، عدالت اجتماعی و دسترسی افراد جامعه به امکانات و منابع فرهنگی و نگرش علمی و عقلانی بر باورهای فرهنگی جامعه و پرهیز از تقدیرگرایی، عقاید قالبی و خرافه‌گرایی و نیز حداقل آزادی‌ها و حقوق مدنی مورد تأکید نهادها و جوامع توسعه‌یافته بین‌المللی از جمله: توسعه و گسترش فرهنگ گفت‌وگو، آزادی و دسترسی آزاد به رسانه‌ها و حقوق فرهنگی، رعایت حقوق مدنی و شهروندی و استقرار دموکراسی، نهایتاً به انسداد سیاسی در حکومت و بروز انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ انجامید. بنابراین، مهم‌ترین مانع توسعه دموکراتیک در ایران (دوره سلطنت پهلوی دوم) عمدتاً «ناشی از عدم تحول در ساخت قدرت سیاسی و خصوصاً نقش محدودکننده دربار و فقدان توسعه فرهنگی در جامعه (فقدان شرط لازم و کافی توسعه دموکراتیک) می‌باشد.»

۷. بحث و نتیجه‌گیری

در این تحقیق که به واکاوی موانع فرهنگی توسعه سیاسی در دوره پهلوی دوم از منظر جامعه‌شناسی فرهنگی پرداخته شد، معلوم گردید که از جمله مهم‌ترین موانع فرهنگی

توسعه سیاسی در دوره پهلوی دوم که به عنوان سدی در برابر دستیابی جامعه ایران به توسعه سیاسی عمل کرده، فرهنگ استبدادی حاکم بر جامعه و نظام سیاسی حاکم وقت بر ایران بود که در رأس آن محمدرضا شاه قرار داشت. شاه با مدیریت اقتدارگرایانه بر ارکان اساسی جامعه، نظام سیاسی استبدادی پادشاهی مطلقه با ویژگی‌ها و مؤلفه‌های «قدرت تام»، «ارباب تام»، «اطاعت محض»، «عدم پاسخگویی» و «انحصارطلبی» را در عصری که به عصر دموکراسی خواهی مشهور شده بود، بر جامعه ایران تحمیل کرد. اصولاً فرهنگ حاکم بر جامعه ایران از گذشته دور تا کنون، فرهنگ استبدادی بوده است. پادشاهان و فرمانروایانی که بر کشور ایران حکمرانی می‌کردند، مبنای مشروعیت شان از مردم یا طبقات اجتماعی نبود بلکه مشروعیت شان بر مبنای فره ایزدی یا فیض الهی یا دین یا هرچیز دیگری غیر از مردم بوده است. محمدرضا پهلوی نیز که وارث سلطنت پدرش شد از طریق مدیریت اقتدارگرایانه بر نهادهای فرهنگی، سیاسی، اقتصادی جامعه به‌ویژه بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، پروژه نوسازی اقتصادی - اجتماعی و فناورانه جامعه را به شکل اقتدارگرایانه پیش برد. پیامد توسعه اقتصادی - اجتماعی آمرانه شاه باعث پیدایش طبقه متوسط مدرن در جامعه ایران با مطالبات مشروع جهت مشارکت در اداره امور جامعه از جمله مشارکت در قدرت سیاسی و ایجاد حوزه عمومی باز و آزاد شد ولی شاه با توسل جستن به سیاست‌های استبدادی و سرکوب نمودن احزاب و تشکل‌ها و نمایندگان طبقه متوسط مدرن منتقد و قطع جریان روشنفکری پویا در جامعه، فضای پلیسی و رعب‌آمیزی بر جامعه ایران حاکم کرد و بستر و زمینه‌های اجتماعی نقد و پرسشگری در جامعه را از بین برد و سرانجام، انسداد سیاسی را به جای توسعه سیاسی بر جامعه ایران تحمیل کرد. در این دوره، جامعه و نظام سیاسی ایران نماد فرهنگ استبدادی و آن هم از نوع استبداد مطلقه بود که در رأس آن شخص شاه قرار داشت که مظهر یک مستبد خودکامه در «جامعه کوتاه مدت» یا «جامعه کلنگی» (کاتوزیان، ۱۳۹۰: ۱۰) و از نوع «استبداد شرقی» یا «استبداد آسیایی» (ویتفولگ، ۱۳۹۲: ۱۸) بود. نتایج این تحقیق نشان می‌دهد که هر چه از عمر رژیم پهلوی دوم می‌گذشت، فشار رژیم بر مردم و جامعه مدنی و تشکل‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی منتقد و جریان روشنفکری پویا بیشتر گردید. سرانجام در سال ۱۳۵۴ با تشکیل حزب رستاخیز ماهیت استبدادی نظام سیاسی حاکم بر ایران را پیش چشم جهانیان برملا کرد.

به عبارت دیگر و بنا به تعبیر وبر از فرهنگ و اهمیت آن در تعیین رفتار افراد

و نظامات سیاسی و اقتصادی، تصور و جهت گیری عملی محمدرضاشاه و نخبگان سیاسی حاکم آن دوره از توسعه ایران، توسعه‌ای بود که به افزایش قدرت و اقتدار رژیم کمک کند و بعد سخت‌افزاری مدرنیته یا توسعه مورد نظر بود، آن هم به شیوه پدرسالارانه و سلطانی (وبر، ۱۳۷۴: ۳۲۹) یا به بیان مشخص‌تر گونه‌ای از نوسازی و توسعه آمرانه جامعه ایران مد نظر پهلوی دوم بود که تمرکز آن در توسعه اقتصادی و اجتماعی و فناورانه جامعه ایران خلاصه می‌شد. در این نوع از توسعه، آزادی و نوسازی فرهنگی و توسعه سیاسی جایی نداشت. زیرا کارگزار اصلی آن یعنی محمدرضاشاه که در رأس نهاد پادشاهی مطلقه و نظام سیاسی توتالیتر جای داشت، وارث فرهنگی استبدادی و اقتدارگرایانه و باز تولید کننده آن بود. شاه از توسعه برداشتی نادرست و اریب داشت. در برداشت پهلوی دوم از توسعه آزادی و دموکراسی جایی نداشت در صورتی که توسعه بنا به تعبیر آمارتیا سن به معنی «از میان برداشتن انواع ناآزادی‌هایی است که فرصتی اندک و انتخابی ناچیز برای نقش آفرینی و مختار بودن مردم بر جای می‌نهد. در این تفکر، از میان برداشتن ناآزادی‌های اساسی، لازمه و اساس توسعه است. زیرا توسعه به مثابه آزادی است» (سن، ۱۳۹۶: ۱۱۰) و پیامد نهایی استبداد خودکامه مطلقه محمدرضاشاه، که با از بین بردن زمینه‌های اجتماعی پرشگری و نقد در جامعه و بال و پر دادن به کیش شخص پرستی که از گذشته دور به عنوان یکی از آفات فرهنگی و اجتماعی دامنگیر جامعه استبدادزده ایران بود، محرومیت جامعه ایران از نیل به توسعه سیاسی و از بین رفتن فرصت تاریخی بود که در نتیجه نوسازی اقتصادی- اجتماعی و فناورانه نصیب جامعه ایران شده بود. به عبارت دیگر، فرهنگ استبدادی حاکم بر جامعه و نظام سیاسی ایران در دوره پهلوی دوم از طریق مدیریت تمامیت خواه و انحصارطلبانه محمدرضاشاه بر تمامی نهادها و سطوح جامعه و سرکوب جامعه مدنی و انحلال احزاب سیاسی و تشکل‌های اجتماعی و فرهنگی و تعطیل کردن مطبوعات منتقد و اعمال سانسور شدید بر سایر مطبوعات و قطع جریان روشنفکری پویا، جامعه ایران را از دستیابی به توسعه سیاسی محروم کرد. بر اساس یافته‌های این تحقیق که با آزمون فرض مطرح شده در آن و با توجه به تحلیل مستندات تاریخی مربوط به دوره تحقیق و فراتحلیل پژوهش‌های اندیشمندان بزرگ اجتماعی که در باره عملکردهای پهلوی دوم انجام داده‌اند در پاسخگویی به سؤال اساسی این پژوهش که: کدام موانع عمده فرهنگی در دوره پهلوی دوم سبب عدم دستیابی جامعه ایران به توسعه سیاسی گردیده است؟ و مهم‌ترین آنها کدام‌اند؟

این نتیجه‌گیری حاصل گردیده است که:

فرهنگ استبدادی و اقتدارگرایانه حاکم بر نظام سیاسی (نهاد پادشاهی پهلوی دوم) و گروه‌ها و جریان‌های سیاسی و روشنفکری مخالف رژیم و همچنین وجود و حضور این فرهنگ استبدادی در متن جامعه و برهمکنشی که از طریق تعامل بین این عوامل یا نیروهای اجتماعی در دوره پهلوی دوم ایجاد شده، سبب ناکامی جامعه ایران در دستیابی به توسعه سیاسی گردیده است. به این صورت که فرهنگ استبدادی که مهم‌ترین خصوصیت‌اش، ویژگی آمریت و تابعیت و کیش شخص پرستی است در نهاد پادشاهی و نظام سیاسی حاکم در دوره پهلوی دوم سبب ساخت قدرت مطلقه شده است و بر جنبه‌ای از توسعه (توسعه اقتصادی - اجتماعی و فنی) تأکید و اصرار داشته که بر قدرتش بیافزاید نه بر جنبه‌های از توسعه (توسعه فرهنگی و توسعه سیاسی) که سبب افزایش قدرت مردم و جامعه مدنی شود. فرهنگ استبدادی، پرسشگری و نقد و انتقاد را در جامعه از جانب هیچ کس و هیچ نیروی اجتماعی را بر نمی‌تابد و چنان که در دوره پهلوی دوم که دوره زمانی این تحقیق بود، رژیم استبدادی پهلوم دوم تحمل هیچ‌گونه انتقادی را نداشته است.

فرهنگ استبدادی و اقتدارگرایانه در دوره پهلوی دوم، همچنین در قالب ایدئولوژی شکل‌ها و گروه‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی یا ایدئولوژی گروه‌های روشنفکری یا شخصیت‌های روشنفکری، نمود و جلوه‌گری داشته است. از ویژگی‌های بارز این ایدئولوژی‌های اقتدارگرایانه می‌توان، خصوصیت تمامیت خواهی، رادیکال و بنیادگرا بودن و عدم تساهل و مدارا با دیگران، طرفداری از خشونت و افراطی‌گری و حذف فیزیکی مخالفین را نام برد. نمونه‌هایی از این تشکل‌ها و گروه‌های سیاسی و روشنفکری و روشنفکرانی که داعیه دار ایدئولوژی‌های اقتدارگرایانه در دوره پهلوی دوم بودند را می‌توان نام برد، البته ممکن است تمامی این ویژگی‌ها در یک گروه یا فرد جمع نشده باشد ولی بیشتر این ویژگی‌های در این گروه‌ها و افراد وجود داشته است، نظیر: حزب توده، سازمان فدائیان خلق، مجاهدین خلق و گروه‌های بنیادگرای مذهبی و غیر مذهبی دیگر همانند اینها.

و سرانجام اینکه، این فرهنگ استبدادی و اقتدارگرایانه در دوره‌های مختلف تاریخی از جمله در دوره پهلوی دوم در متن جامعه حضور قوی داشته است. و این فرهنگ استبدادی از طریق وجود و حضور قدرت‌مندان‌اش در جامعه بوده است که خود را در نظام سیاسی حاکم و گروه‌های مخالف نظام سیاسی حاکم خود را نشان داده یا

بازتولید کرده است. توده‌های مردم نیز، همواره در جوامع استبدادی از گذشته تاکنون به دلیل وجود همین فرهنگ استبدادی در پیروی از دور بسته و جهنمی تابعیت - آمریت، یک نوع تشفی خاطر (حس رضایت درونی) در خود احساس کرده و می‌کنند. آنان با گریز از آزادی و مسئولیت‌پذیری اجتماعی، سرسپرده و اسیر استبداد می‌شوند و هر یک از افراد جامعه خود نیز در نهاد خانواده همچون یک مستبد تمام عیار عمل می‌کنند. این جریان فرهنگ استبدادی در دوره‌های مختلف تاریخی در ایران وجود داشته است و همچنین در دوره پهلوی دوم نیز حضور فعال داشته است. و از بر همکنش همه این عوامل آن چه نصیب جامعه ایران شده، انسداد سیاسی بوده است نه توسعه سیاسی.

مجموعه قضایا و نظریه حاصل از این تحقیق که با عنوان «واکاوی موانع فرهنگی توسعه سیاسی در ایران: دوره پهلوی دوم» می‌باشد، به قرار زیر هستند:

- اگر جامعه‌ای دارای فرهنگ استبدادی و غیرعقلانی باشد، ایدئولوژی نظام سیاسی حاکم و همچنین ایدئولوژی گروه‌های سیاسی و جریان‌های روشنفکری مخالف، به اقتدارگرایی میل می‌کند؛

- اگر ایدئولوژی نظام سیاسی حاکم و گروه‌های سیاسی و جریان‌های روشنفکری مخالف به اقتدارگرایی میل کند، حکومت‌های سیاسی استبدادی و گروه‌های سیاسی و جریان‌های روشنفکری اقتدارگرا در آن جامعه شکل می‌گیرند؛

- در صورت شکل‌گیری حکومت‌های استبدادی و گروه‌های سیاسی و جریان‌های روشنفکری اقتدارگرا در جامعه، آن جامعه به توسعه سیاسی راه پیدا نمی‌کند؛

- اگر جامعه‌ای دارای فرهنگ استبدادی و غیرعقلانی باشد، آن جامعه از نیل به توسعه سیاسی محروم می‌شود؛

- جامعه ایران در دوره پهلوی دوم به علت داشتن فرهنگ استبدادی و غیرعقلانی و نظام سیاسی استبدادی و گروه‌های سیاسی و جریان‌های روشنفکری اقتدارگرا از دستیابی به توسعه سیاسی محروم شد.

منابع و مأخذ

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۸۵). *ایران بین دو انقلاب* ترجمه کاظم فیروزمند، حسن شمس آوری و محسن مدیر شانه چی، تهران: نشر مرکز.
- آبراهامیان، یرواند (۱۳۹۳). *تاریخ ایران مدرن*، ترجمه محمد ابراهیم فتاحی، تهران: نشرنی.
- ازکیا، مصطفی (۱۳۹۱). *مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی توسعه روستایی*، تهران: انتشارات اطلاعات.
- ازکیا، مصطفی؛ رشید احمدرش و حسین دانش مهر (۱۳۹۴). *توسعه و مناقشات پارادایمی جدید*، تهران: انتشارات کیهان.
- استاوریانوس، ال. اس (۱۳۹۲). *شکاف جهانی؛ سیر شکل‌گیری جهان سوم*، ترجمه رضا فاضل، تهران: نشر ثالث.
- اینگلهارت، رونالد و ولزل، کریستین (۱۳۸۹). *نوسازی، تغییر فرهنگی و دموکراسی*، ترجمه یعقوب احمدی، تهران: انتشارات کویر.
- ارنبرگ، جان (۲۰۱۶). *سیر حکمت جامعه مدنی*، ترجمه هومن نیک اندیش، ناشر: توانا (آموزشگاه آنلاین برای جامعه مدنی ایران).
- بروجردی، مهرزاد (۱۳۸۷). *روشنفکران ایرانی و غرب*. ترجمه جمشید شیرازی، تهران: نشر فرزانه.
- برونوفسکی، جی و مازلیش، بی (۱۳۸۳). *سنت روشنفکری در غرب*، ترجمه لیلا سازگارا، تهران: انتشارات آگه.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۷). *موانع توسعه سیاسی در ایران*، تهران: انتشارات گام نو.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۴). *جامعه‌شناسی سیاسی*، تهران: نشر نی.
- بهنام، جمشید (۱۳۷۵). *ایرانیان و اندیشه تجدد*، تهران: نشر فرزانه.
- پیت، ریچارد؛ الین هارت ویک (۱۳۸۹). *نظریه‌های توسعه*، ترجمه مصطفی ازکیا، رضا صفرشالی و اسماعیل رحمان پور، تهران: نشر لویه.
- پهلوی، محمدرضا (۱۳۷۱). *پاسخ به تاریخ*، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران.
- جهانبگلو، رامین (۱۳۸۰). *ایران و مدرنیته*، تهران: نشر گفتار.
- جهانبگلو، رامین (۱۳۸۱). *موج چهارم*، ترجمه منصور گودرزی، تهران: نشر نی.
- خانیکی، هادی (۱۳۸۳). «برخی منابع و موانع دموکراسی در ایران»، ماهنامه آئین شماره اول.

- رنانی، محسن (۱۳۸۱). «تناسب در اقتدار»، ماهنامه آفتاب، شماره ۱۹ مهر ماه.
- زاهدی، محمدجواد (۱۳۸۶). توسعه و نابرابری، تهران: انتشارات مازیار.
- سریع‌القلم، محمود (۱۳۹۲). عقلانیت و توسعه یافتگی ایران، تهران: نشر فرزانه.
- سن، آمارتیاکومار (۱۳۹۶). توسعه یعنی آزادی، ترجمه محمدسعید نوری نائینی، تهران: نشر نی.
- سیف‌زاده، حسین (۱۳۶۸). نوسازی و دگرگونی سیاسی، تهران: انتشارات سفیر.
- سیف، احمد (۱۳۷۹). پیش درآمدی بر استبداد سالاری در ایران، تهران: نشر چشمه.
- عظیمی آرانی، حسین (۱۳۸۷). مدارهای توسعه نیافتگی در اقتصاد ایران، تهران: نشر نی.
- علم، امیر اسدالله (۱۳۷۳). گفت‌وگوهای من با شاه، تهران: طرح نو.
- علم، محمدرضا، فاطمه حاجیبانی و افروز مرادی (۱۳۹۴). آخرین روزهای دربارشاه، تهران: انتشارات راه معاصر.
- غنی‌نژاد، موسی (۱۳۷۷). تجدد طلبی و توسعه در ایران معاصر، تهران: نشر مرکز.
- فوران، جان (۱۳۷۸). مقاومت شکننده، ترجمه احمد تدین، تهران: خدمات فرهنگی رسا.
- قاضی‌مرادی، حسن (۱۳۸۵). استبداد در ایران، تهران: نشر اختران.
- قوم، عبدالعلی (۱۳۹۳). چالش‌های توسعه سیاسی، تهران: نشر قومس.
- کاتم، ریچارد (۱۳۷۲). مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی. تهران: انتشارات ویراسته.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۸۶). اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۹۲). ایرانیان، دوران باستان تا دوره معاصر، ترجمه حسین شهیدی، تهران: نشر مرکز.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۹۴). تضاد دولت و ملت، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۹۵). جامعه کوتاه مدت، ترجمه عبدالله کوثری، تهران: نشر نی.
- میرسپاسی، علی (۱۳۸۶). روشنفکران ایران (روایت‌های یأس و امید)، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر توسعه.
- میرسپاسی، علی (۱۳۸۵). تأملی در مدرنیته ایرانی، ترجمه جلال توکلیان، تهران: انتشارات طرح نو.
- میلانی، عباس (۱۳۹۲). نگاهی به شاه، تورنتو، کانادا: نشر پرشین سیرکل.
- وبر، ماکس (۱۳۷۴). اقتصاد و جامعه، ترجمه عباس منوچهری و دیگران، تهران: مولی.
- وحدت، فرزین (۱۳۸۲). رویارویی فکری ایران با مدرنیته، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: فقه‌نوس.
- ویتفولگل، کارل آوگوست (۱۳۹۲). استبداد شرقی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر ثالث.

هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۵). سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر علم.

هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۱). موج سوم دموکراسی، ترجمه احمد شمس، تهران: انتشارات روزنه.
هریسون، لارنس و ساموئل هانتینگتون (۱۳۸۸). اهمیت فرهنگ، ترجمه انجمن توسعه مدیریت ایران، تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر.

Almond.G and Verba. S (1968). *The Five Nathon Study*, Ann Arbor, Michigan

Dalton, Russel J. Martin P Wattenberg (eds.) (2000). *Parties Without Partisans: Political Change in Advanced Industrial Democracies*.Oxford: Oxford University Press.

Fukuyama ,Francis (1995). *Trust: Social Virtues and the Creation of Prosperity*.New York: Free Press

Harrison, Lawrence E (1985).*Underdevelopment Is a state of Mind*, Combridge: Center for International Affairs, Harvard University; Lanham,MD :University Press of American.

Huntington, Samouel (1993).*The clash of civilization*. Foreign Affairs.

Huntington, Samouel (1996).*The West unique,not universal*. Foreign Affairs.

Huntington, Samouel and Nelson ,Joan (1976)..*Political Participation in Developing Countries*,Harvard university

Inglehart Ronald. (1977).*The Silent Revelotion: Changing Values and Political Stayles Among Western Publics*.Princeton: Princeton University Press

Inglehart,Ronarld and Baker,Wayane (2000).*Modernization, culture change, and the persistence of Traditional Values*, American sociological Review

Lehman,David (1979).*Development theory;four critical studies*,London.

Newton, Kenneth (2001).*Trust, Social Capital, Civil Society, and Democracy*, International Political Science Review 22(2).

Norris, Pippa (2002). *Democratic Phonix: Political Activism Worldwide*. Cambrige: Cambridge University Press.

Putnam,Robert D (1993). *Making Demokracy Work*,Princeton: Princeton University Press.

Weber, Max (1976). *The protestant Ethic and the sprit of capitalism* (London: Allen And unwin ; first pub. 1904-5)

Weber, Max (1979). *Economy and Socity*,Berkeley: University of Culifornia press.